

میزگرد و ویژگی‌های معلم ادبیات ترازمند



تجربه کرده‌ام بیان می‌کنم. همهٔ درس‌ها را دانش‌آموزان باذکاوت و تیزهوشی به گونه‌ای می‌آموزند. ریاضی و شیمی و فیزیک این‌گونه‌اند ولی ادبیات درس متفاوتی است. درس ادبیات در واقع جولانگاه اندیشه و تفکر است. تفکر هم نوعی مهارت است و باید آموزش داده شود. وقتی مهارت اندیشیدن به دانش‌آموز آموخته شود، بقیهٔ راه را بدون حضور معلم هم می‌تواند بپیماید. آنچه می‌خواهم خدمت شما عرض کنم این است که برای این ساختار و تفکری که می‌خواهیم در ذهن دانش‌آموز ایجاد کنیم، نیازمند آنیم که محتوای دروس هماهنگی داشته باشد. در واقع، محتوای دروس باید پاسخگوی مهارت اندیشیدن، که معلم می‌خواهد به دانش‌آموز منتقل کند، باشد. من فکر می‌کنم این روند باید از دورهٔ متوسطهٔ اول شروع شود؛ یعنی آموزش مهارت اندیشیدن توسط دروس ادبیات پله‌پله تا پایهٔ دوازدهم ادامه یابد که از آنجا

روی تمام سطوح تحصیلی باز می‌شود. شاید هم نخواهیم در اینجا معلم فرازمند، یعنی معلم خیلی آرمانی، را طرح کنیم. معلم و دبیری که ادبیات تدریس می‌کند، باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد. این ویژگی‌ها هم در قلمرو دانش دبیر مطرح می‌شود و هم در قلمرو مهارت‌های ویژهٔ دبیر ادبیات قابل طرح است و هم منش دبیر ادبیات! یعنی هم دانش، هم روش و هم منش او را دربرمی‌گیرد.

با این مقدمه‌ای که مطرح کردم ما در محضر شما بزرگواران هستیم که بهره‌گیری و استفاده کنیم.

در ابتدا از سرکار خانم دکتر **نسرین بازگیر**، دبیر محترم دبیرستان‌های گرگان تقاضای می‌کنم نظرشان را بفرمایند.

●● **دکتر نسرین بازگیر:** لازم است تفاوتی را که درس ادبیات با سایر دروس دارد، بیان کنم و در این زمینه، آنچه را خود

●● **دکتر سنگری:** با تشکر از شما که دعوت مجلهٔ رشد آموزش زبان و ادب فارسی را پذیرفتید و در این نشست که قرار است در باب معلم و دبیر ترازمند در قلمرو ادبیات با هم گفت‌وگو کنیم، حضور پیدا کردید. برای ورود به این موضوع، طبیعتاً اول با مسائل عام و کلی معلمی مواجه هستیم؛ یعنی بایستگی‌ها و شایستگی‌های کلی معلم که برای هر معلمی در هر قلمروی باید باشد و از آن‌ها تحت‌عنوان صلاحیت‌های حرفه‌ای یاد می‌کنیم.

در این مجال و فرصتی که در خدمت شما هستیم، سر آن نداریم که به این مسئله بپردازیم که یک معلم باید از سلامت تن، سلامت روان، سلامت ذهن و... برخوردار باشد. این‌ها مسائلی است که هر معلمی در هر سطحی باید دارا باشد. در اینجا می‌خواهیم ویژگی‌های معلم ترازمند ادبیات را مطرح کنیم.

هرگاه سخن از معلم گفته می‌شود چتری



دکتر محمدرضا سنگری

دانش آموز به دانشگاه منتقل می‌شود و در سطح بالاتر حتماً آموزش می‌بیند ولی باید این پله‌ها را طی کرده باشد.

●● **دکتر سنگری:** نسبت محتوا با معلم چیست؟ این می‌تواند با کتاب درسی و برنامه و آزمون نسبت پیدا کند ولی در اینجا موضوع ما این است که همه این نسبت‌ها را با معلم معلوم کنیم؛ معلمی که قرار است آموزاننده باشد و این مفاهیم و پیام‌ها و درس‌ها و محتواها را منتقل کند.

●● **دکتر نسرین بازگیر:** وقتی به عنوان معلم سر کلاس می‌روم، می‌بینم که بچه‌ها از آموزه‌ها خیلی گذرا رد می‌شوند. من می‌خواهم تلاش کنم و آموزه ادبیات را به دانش آموز بدهم ولی دانش آموزان به سرعت رد می‌شوند؛ چون این درس را خیلی مهم نمی‌دانند. این معضلی است که در این سطح وجود دارد.

یکی دیگر از اصلی‌ترین ویژگی‌هایی که ادبیات می‌تواند داشته باشد این است که ادبیات هویت یک ملت است و می‌تواند هویت را بسازد و یک ملت را به همگرایی و اتفاق جمعی برساند. حتی اگر به مکتب‌های ادبی نگاه کنید، می‌بینید تمام پیشروان فکری از ساحت هنر و ادب برخاسته‌اند و توانسته‌اند تغییراتی اساسی ایجاد کنند.

تفاوتی که معلم ادبیات با دبیران دیگر دارد این است که رابط نوعی تداعی فرهنگی و شناخت این ماهیت به دانش آموز است. شاید در درس ریاضی میسر نباشد که یک دانش آموز را به ماهیت اصلی خود سوق دهیم و این ماهیت را به او بشناسانیم. همه درس‌ها ویژگی‌های خاص خود را دارند. حتی در درس تاریخ نمی‌توان با این وسعت هویت جامعه و هویت یک دانش آموز را به او بشناسانیم ولی درس ادبیات این چنین نیست.

این رابط، دبیر ادبیات است که می‌تواند تداعی کننده همه این شناخت‌ها و این هویت‌ها در ذهن دانش آموز باشد و دانش آموز به کمک او، شناختی فراگیر نسبت به فرهنگ و زبان و ادب خود پیدا می‌کند. هر جا که ملاحظه می‌کنید اسم شاعر یا نویسنده می‌آید، یک شاعر یا نویسنده دیگر در ذهن دانش آموز یا معلم تداعی می‌شود؛ مثلاً وقتی از حافظ صحبت می‌کنیم، گوته در ذهن می‌آید؛ از سعدی که صحبت می‌کنیم بیدل دهلوی به ذهن می‌آید، که جهت فکری هر دو یافتن حقیقت در زندگی بوده است.

یکی دیگر از شاخصه‌های اصلی معلم ادبیات که می‌تواند با دبیران دیگر متفاوت باشد، شناساندن چهره‌های فاخر ادب است که پیشینه‌های خرد جامعه ما هستند. یک معلم ادبیات نباید فقط به دروس اکتفا کند. برخی از همکاران را می‌بینم که به اندازه‌ای در دروس دبیرستان قوی و نکته‌سنج شده‌اند و کنکوری فکر می‌کنند که همانند یک دانش آموز فوق‌العاده زرنگ‌اند ولی در همان اندازه باقی مانده‌اند و مطالعاتشان چندان وسیع‌تر از حد دبیرستان نیست.

من یک گروه تخصصی ادبیات دارم که حدود ۳۸۰ عضو دارد. ۷۰ درصد مواقع سؤالاتی می‌شود که فراتر از کتاب نیست و این نشان می‌دهد که مطالعه در سطح دبیرستان باقی مانده است. یک معلم ادبیات اگر می‌خواهد موفق شود، حتماً باید مطالعه بیشتر داشته باشد. مطالعات باید فراگیرتر باشند؛ به علت اینکه ادبیات فراگیر است. ویژگی دیگری که یک معلم می‌تواند داشته باشد این است که قبل از اینکه به ویژگی‌های عمومی فکر کند، به نظر من باید به خود فکر

کند؛ یعنی ویژگی‌های شخصیتی خویش را بشناسد. وقتی نسبت به خود شناخت پیدا کند، راحت‌تر می‌تواند با دیگران برخورد کند. وقتی وجود خود را شناخت، بهتر می‌تواند دانش آموز را بشناسد و روی او اثر گذار باشد. اگر یک معلم از خود شناخت نداشته باشد نمی‌تواند روی دیگران تأثیر گذار باشد.

●● **دکتر سنگری:** سه نکته که به گونه‌ای با یکدیگر پیوند دارند مطرح شد؛ اینکه معلم ادبیات باید ماهیت و هویت ادبیات را بشناسد و با فرهنگ آشنا باشد. به زبان دیگر، عناصر هویت‌ساز و هویت‌بخش فرهنگ را به خوبی بشناسد تا بتواند این هویت را حفظ و منتقل کند. در حقیقت، بحث چهره‌های فاخر ادبی با موضوع اول پیوند دارد؛ چون هویت ما به همین چهره‌های بزرگ و فاخر پیوسته است، باید آن‌ها را دقیقاً بشناسد و بعد خود را بشناسد؛ یعنی خودفهمی و خودشناسی داشته باشد.

مولا علی (ع) می‌فرماید: «برای اثبات جهالت یک انسان همین بس که خود را نفهمد.» یعنی اگر همه چیز را بفهمید اما خود را نفهمید، هیچ نفهمیده‌اید؛ یعنی اگر کسی دانش و فهم خویش، قدر و جایگاه خویش، توانمندی‌های خویش و امکان و ظرفیت‌هایی را که در او وجود دارد فهم نکند، هرگز در قلمرو فهماندن دیگران توفیقی نمی‌یابد. از خانم دکتر بازگیر که از مطالب ایشان استفاده کردیم، تشکر می‌کنم؛ در خدمت دوستان دیگر هستیم.

●● **دکتر احمد بهرام‌پور آشتیانی:** خدا را هزار مرتبه شاکریم که ما را دبیر ادبیات قرار داد. بیش از آنکه ادبیات را برای آموختن یاد گرفته و یا آن را به دیگران یاد داده باشیم، خود را به محک ادبیات عرضه کردیم تا بسنجیم در چه مرحله‌ای هستیم، چه می‌خواهیم و چگونه می‌خواهیم به خواسته‌های خود جامعه عمل ببوشانیم.

من در سال ۷۰ دانشجو شدم و در سال ۷۴ از دانشگاه شهید بهشتی کارشناسی گرفتم. در سال ۷۵ کارشناسی ارشد پذیرفته شدم و سپس در قم در مقطع دکترا ادامه تحصیل دادم. اتفاق جالب زندگی من این بود

که هم‌زمان در دو مدرسه متفاوت تدریس می‌کردم که یکی از این مدارس در منطقه متمول قرار داشت و دیگری در محله محروم. داشتن دو نوع دانش‌آموز باعث شد روش تدریس متفاوتی را پی بگیرم. می‌خواهم تفاوت‌های بنیادینی را عرض کنم که بین دبیر ادبیات و سایر دبیران وجود دارد. اگر بحث را بخواهیم از این زاویه ببینیم، یعنی گوینده‌محور و مخاطب‌محور، دو روش بسیار عمده در تدریس وجود دارد. ادبیات تعلیمی ادبیات غامضی است و بسیاری از افراد زبانی برای گفتن دارند اما گوشه‌ای برای شنیدن نه؛ لاجرم ادبیات تعلیمی برای نسل امروز بسیار سخت و دشوار است؛ چرا که این نسل از کلام فراری است و بیشتر به عمل می‌نگرد و این، حسن است اما از این جهت هم که حوصله ندارد، شاید بتوان نسل امروز را بررسی کرد.

در اینجا نکته‌ای وجود دارد. مولانا وقتی می‌گوید بشنو از نی چون حکایت می‌کند/از جدایی‌ها شکایت می‌کند بحث مخاطب‌محور بسیار مهم است. یعنی من به‌عنوان معلم بگویم برای دانش‌آموزی که می‌شنود، نه به رأی خود، و دیگر اینکه من خود نیز مخاطب کلام خویش باشم.

یعنی خود را کامل ندانم. بشنو از نی... این بشنو را به که می‌گوید؟ مولانا به خود می‌گوید؛ چرا که نی به اختیار خود ناله‌ای ندارد و حتماً نایی باید در آن بدمد و نایی کسی نمی‌تواند باشد جز وجود حق! پس بحث مخاطب است. اجازه دهید به کتاب‌های دوازدهم رجوع کنم.

انتخاب و گنجاندن یکی از بهترین غزلیات حافظ در کتاب درسی را تبریک می‌گویم و آن این است: «ای بی‌خبر بکوش که صاحب‌خبر شوی». این دقیقاً مراحل تدریس است. «تا راهرو نباشی کی راهبر شوی؟» اول غامض به‌نظر می‌آید و گویی حافظ اول دیگران را بی‌خبر می‌داند و خود را باخبر می‌داند. از این جهت می‌شود به حافظ به نوعی ایراد گرفت ولی در بیت آخر خود حافظ معنا می‌کند. می‌گوید خود من هم بی‌خبرم و منش و روش آموزش را این‌گونه به ما می‌گوید که ای بی‌خبر، اگر در سرت هوای وصال است، بکوش که صاحب‌خبر

شوی!

دقیقاً صاحب‌خبر همان حافظ است که می‌خواهد به وصال برسد. باید که خاک در گه اهل هنر شوی! روش و منش را به ما می‌آموزد که تو باید حتماً در این مسیر خود را هیچ بینگاری و در مقابل اهل هنر برای خود مرتبه و جایگاهی ندانی! خدای ناکرده زمانی تعبیر از پستی مقام معلم نشود بلکه در مولانا و ادبیات فاخر، به خصوص ادبیات معنوی ما که ریشه در کلام مولی‌الموحدين امام علی (ع) دارد، این خود را نیست انگاشتن به عبارتی خود را هستی بخشیدن است؛ یعنی معلم ادبیات که سر کلاس حاضر می‌شود، باید خالی از غرور و تکبر باشد. خود،

**معلم‌ها اگر می‌خواهند
طرح درس را بنویسند،
باید مدیریت زمان به
خرج دهند. به‌نظر من،
قلمروها خود می‌گویند
که شما چه باید بگویید**

اول مخاطب کلام خویش باشد، نه اینکه خود را تافته جدا بافته بدانند و آنچه می‌گویند برای دانش‌آموزان باشد.

این، مسیر را کاملاً جدا می‌کند؛ یعنی معلم هم در کنار دانش‌آموز می‌آموزد و به نسبت شخصیت خود و به فراخور ظرف اندیشه خود مراحل تکامل را یک به یک طی می‌کند. بیش از این مجال نمی‌بینم درباره مخاطب‌محور بودن صحبت کنم و خودم را ابتدا پرهیز می‌دهم از اینکه گوینده‌محور باشم. مطابق با اندیشه خود سخن می‌گویم. باید سعی کنم اندیشه و فرهنگ دانش‌آموزی را که سر کلاس من آمده است، بسنجم و مطابق سخن او صحبت کنم. این دقیقاً همان روش و منشی است که گذشتگان ما وقتی قصه می‌گفتند، داشتند: یکی بود و یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود! این را برای

خود بازگو نمی‌کردند و قطعاً برای مخاطب می‌گفتند اما ما شعر را برای خود می‌خوانیم. مطلب را برای خود می‌خوانیم و اگر از این چارچوب بیرون بیاییم، قطعاً کلام ما تأثیری صدچندان خواهد گذاشت.

حالا به سراغ روش‌شناسی می‌رویم. روش‌شناسی تدریس، امری است که مخاطب عام دارد. در همه رشته‌ها هم وارد شده است. پس، بخش اول را مخاطب‌محور گذاشتیم و تأکید کردیم که معلم باید اول دانش‌آموز را بفهمد و برای او بخواند و برای او درس دهد و دوم اینکه خود نیز مخاطب کلام خود باشد؛ یعنی برای آموزش خود هم قدم بردارد و در این صورت، هیچ‌گاه نه او خسته خواهد شد نه دانش‌آموز!

اگر در این مسئله به اندازه سر سوزنی خلاء ایجاد شود، یکی از این دو طرف رنجور خواهند شد. حالا روش‌شناسی تدریس را بیان می‌کنم. باید به‌عزیزانی که در حوزه کتاب‌های نونگاشت فعالیت می‌کنند تبریک بگویم. من همیشه جای این را خالی می‌دیدم. معلم ما باید طرح درس داشته باشد. می‌گویند این عام است و همه باید طرح درس داشته باشند. می‌گویم دقیقاً همین‌طور است اما طرح درس معلم ادبیات باید ویژگی‌های خاصی داشته باشد که در مکتب ادبیات آموخته است و من می‌خواهم روی طرح درس خیلی تأکید کنم.

طرح درسی که با یک بیت، یک حدیث یا مطلبی شروع شود که خود معلم هم مخاطب آن کلام است، می‌تواند بسیار تأثیرگذار باشد. چرا نسل امروز ما با آنچه در عالم می‌بینیم فاصله دارد؟ زیرا بسیاری از خطیبان و واعظان ما خود را جدا می‌دانند و برای مخاطب می‌گویند، اما اگر خود نیز مخاطب کلام خویش باشند، هرگز این اتفاق نخواهد افتاد.

معلم‌ها اگر می‌خواهند طرح درس را بنویسند، باید مدیریت زمان به خرج دهند. به‌نظر من، قلمروها خود می‌گویند که شما چه باید بگویید. در قلمرو زبانی، قلمرو ادبی، قلمرو فکری درس یک یعنی شکر نعمت آمده است که باید به مسئله حذف در قلمرو زبانی بپردازد. باید به مسئله استعاره و تشبیه در قلمرو ادبی بپردازد و در قلمرو

فکری به دنبال قربابت باشید و نماد یا استعاره را فهم کنید.

قبل از اینکه به سراغ سؤالات جزئی برویم که زمان ما را می‌گیرد، حتماً باید معلم ادبیات متناسب با قلمروها، طرح درس خود را بنویسد و مدیریت زمان به خرج دهد و روش را انتخاب کند. روش معکوس واقعاً روش خوبی است. چرا به مخاطب خود و به فهم او اهمیت نمی‌دهیم؟ بسیاری از شارحان ما گویی برای فرد کور و عامی کتاب نوشته‌اند! حتی در مورد کتاب‌های بزرگان هم این چنین است. این در این حد می‌فهمد! کاری که متأسفانه در حیطه کار کتاب‌های کمک‌آموزشی است که فهم مخاطب را به هیچ انگاشته‌اند. از صفر تا صد گفته‌اند اما می‌بینیم که اصل مطلب در لایه‌لای انبوهی از کلمات فراموش شده است. بر روش معکوس تأکید می‌کنم و معتقدم که بهترین روش برای معلمان ادبیات است؛ یعنی دانش‌آموز ما باید خود پیش از ورود به کلاس متناسب با واژگانی که در درس یک داریم، متناسب با توضیحاتی که برای هر درس آمده است، با مقداری جست‌وجو در کلاس حاضر شود. چه مشکلی دارد که دانش‌آموز ما دانشجو هم باشد؟ چرا از طریق اینترنت برخی از مسائلی را که ضرورت دارد، پیگیر نمی‌شویم؟ چرا واژه مُمد را پیگیر نشویم؟ چرا واژه مُفَرِّج را پیگیر نشویم؟ که اسم فاعل است و حتماً باید درست خوانده شود و مُمد نیز اسم فاعل است و از باب دیگری است.

من باز بر روش معکوس بسیار تأکید می‌کنم. نکته‌ای را بیان کنم که نتیجه تجربه و همراهی من با دانش‌آموزان است. معلم دو مهارت دارد که اگر به کلام امام علی (ع) رجوع کنیم، من باب کلام ایشان می‌توانیم مَحکی داشته باشیم و تفاوت معلم ادبیات با سایر معلمان را دریابیم.

مگر امام علی (ع) نمی‌فرماید انسلان زیر زبانش مخفی است؟ تا مرد سخن نگفته باشد/ عیب و هنرش نهفته باشد. سایر علوم در کجا شیوه سخن گفتن را می‌آموزند؟ کجای علوم دیگر داریم که به مخاطب ما بگوید چگونه و کجا سخن بگویید؟ هم سؤال از علم خیزد هم جواب! متأسفانه ما به جواب اهمیت می‌دهیم. این گونه نیست. سؤال است

که اهمیت دارد؛ سؤال است که پنجره‌ها را باز می‌کند.

اگر دانش‌آموزی سر زنگ ادبیات جواب دهد، نمره‌اش ۱۰ و اگر سؤال کند نمره‌اش ۲۰ است. این بسیار مهم است. سؤال نتیجه فهم و درک و هضم بسیاری از جواب‌هاست که چون فرد را قانع نمی‌کند، به مرحله سؤال می‌آید. یک بار دیگر تأکید می‌کنم که در این وادی و بین پرسش و پاسخ، معلم ادبیات ما حتماً باید به پرسش اهمیت دهد که بسیار راه‌گشاست.

من می‌خواهم به سراغ این دو مهارت بروم. از یکی از استادان خوبم، دکتر تقی پورنامداریان، یاد کنم که هر چه دارم از اوست. من در دوره کارشناسی ارشد در دانشگاه شهید بهشتی شاگرد ایشان بودم و با ایشان ۴ واحد درس داشتم. در دوره دکترا هم در ۴ واحد شاگرد ایشان بودم و هر چه دارم از این استاد است. یکی از دوستان من همواره ادعان دارد که اگر من در عروض موفق هستم به خاطر این است که دو واحد عروض و قافیه را با آقای دکتر پورنامداریان گذرانده‌ام.

می‌خواهم نکته‌ای را بیان کنم و آن این است که دکتر پورنامداریان هیچ‌گاه برای خود سخن نمی‌گوید؛ حتماً برای مخاطب سخن می‌گوید. آن قدر کلام خود را مطابق با مخاطب و شخصیت و درک و فهم او پایین می‌آورد یا با وی کلنجار می‌رود تا به هر روشی آن را به او بفهماند. من بارها سر کلاس ایشان بوده‌ام. همین نکته‌ای که می‌خواهم بگویم انتقادی به کتاب‌های ادبیات است که از آقای دکتر پورنامداریان گرفته‌ام.

وقتی انواع ادبی را بیان می‌کنیم و ادبیات تعلیمی، ادبیات غنایی، ادبیات حماسی و غیره را می‌گوییم، در توجیه، راه را اشتباه می‌رویم. البته ایشان نقدی بر کتاب نداشت. من از مطالب ایشان بیان می‌کنم. می‌خواهم خدمت‌عزیزانی که یکی از محورهای فکری آن‌ها انواع ادبی است، درس پس دهم. می‌گویم هر آنچه با تعلیم سروکار دارد، ادبیات تعلیمی است. ادبیات تعلیمی دو گونه است و نوع اول آن کتاب‌های کمک‌آموزشی همانند فرهنگ‌ها، و نوع دوم اخلاق است.

من این سؤال را دارم که آفرینش همه تنبیه خداوند دل است/ دل ندارد که ندارد

به خداوند اقرار. کجای ادبیات غنایی ما تعلیم نیست؟ شما یک بیت حافظ را بیان کنید که تعلیم نباشد. پس ادبیات تعلیمی، ادبیات غنایی و ادبیات حماسی ما سرشار از تعلیم روحیه دلاوری است. از این جهت نمی‌توان آن‌ها را تفکیک کرد اما آقای دکتر نکته قشنگی را بیان می‌کند. می‌گوید: فقط و فقط از باب دستور است که این‌ها از هم جدا می‌شوند. اگر مخاطب «من» در تعلیم باشد، غنایی می‌شود و اگر مخاطب در تعلیم «تو» باشد، ادبیات تعلیمی می‌شود و اگر مخاطب در تعلیم «او» باشد، ادبیات حماسی می‌شود. این مطالب واقعاً صحیح است.

غزل حافظ را که می‌خوانیم، سراپا تنبه و آگاهی و معرفت‌بخشی است. هرگز نمی‌توان گفت در ادبیات تعلیمی ما این گونه نیست یا ادبیات غنایی ما سرشار از شور است و ادبیات تعلیمی ما این چنین نیست. من یک نکته را بیان کنم که این روش تدریس برای ما بسیار در ذهن و زبان جای می‌گیرد.

من در خصوص رسالت ادبیات و هم به‌عنوان دبیر ادبیات صحبت می‌کنم؛ کسی که وارث ارزش‌هایی است که در این چهل سال با خون خیلی از عزیزان آبیاری شده است. من افتخار داشتم در سال‌های قبل، یعنی ۷۴ و یا ۷۵ به همراه یکی از دوستان مسئول صفحه جبهه و جنگ روزنامه جمهوری اسلامی بودم.

یکی از اشعار بنده در این روزنامه چاپ شد. من در آن زمان، ۲۲ ساله و سرشار از غرور جوانی بودم. وقتی اولین بیت از این مثنوی را که درباره فلسطین بود گفتم، چنان سرشار از هیجان و شور شدم که این بیت محکمی برای زندگی من شد.

پس، معلم ادبیات می‌تواند به دانش‌آموز انرژی‌ای بدهد که این انرژی همانند دیگر ذخایر از بین نرود. در حیطه ریزمهارت‌های خوانش و نگارش متأسفانه گاه راه را اشتباه رفته و نوشته‌اند. خوانش، مرحله بعد قلمرو زبانی، قلمرو ادبی، قلمرو فکری و تعیین نوع ادبی است. این بزرگ‌ترین نوع اشتباه است. به نظر من، آخرین مرحله باید حتماً خوانش باشد؛ یعنی خوانش اولیه با خوانش ابتدایی زمین تا آسمان فرق می‌کند.

من که شعر را می‌فهمم، آرایه‌ها را درک

می‌کنم، خواندن این شعر بسیار متفاوت با بار اول است؛ یعنی می‌خواهم بگویم چکیده ادبیات ما مهارت خوانش می‌شود که در انتهاست.

●● **دکتر سنگری:** از این بیان فصیح و صریح و بلیغ خیلی استفاده کردیم و بهره گرفتیم. دکتر آشتیانی نکاتی را مطرح فرمودند. در ابتدا بر مهارت خوانش هم در بدائت سخن و هم در نهایت آن تأکید داشتند که اگر مجالی شد، اندکی بیشتر مسئله شکافته می‌شود؛ اینکه خوانش به چه معناست و با تکیه بر کدام ریزمهارت‌ها اتفاق می‌افتد و چه تأثیری در انتقال دقیق و درست مفهوم و مطلب دارد.

نکته بسیار مهم دیگری که اشاره کردند اما سریع از کنار آن گذشتند؛ این موضوع بزرگ و مهم است که نخستین مخاطب متن کسی است که آن را عرضه می‌کند؛ یعنی اگر خویش را در این میانه نبیند و با خویش سخن نگوید، در انتقال محتوا و درون‌مایه توفیق نخواهد داشت. او هم باید دانش آموز را بفهمد و برای او بخواهد و هم خود را مخاطب ببیند.

نکته دیگری که مطرح کردند، بحث خاکساری و افتادگی برای آموختن است؛ یعنی ما باید همیشه این عطش آموختن را در خویش ببینیم و به قول ایشان خاک در گه اهل هنر شویم. بعد، بحث روش‌شناسی تدریس را مطرح کردند و به خصوص روی روش معکوس تکیه داشتند. بحث مدیریت زمان را مطرح کردند و اینکه بیش از اندیشیدن به پاسخ، به تولید سؤال فکر کنیم و دریابیم که مخاطب ما سؤال دارد و سؤال روشن می‌کند که احیاناً متقاعد نشده است و یا گم‌گوشه‌هایی در تدریس وجود دارد که روشن خواهند شد. از استاد پورنامداریان و بحث پیوستگی و یگانگی همه قلمروها و ساحت‌های ادبیات یاد کردند که نکته بسیار دقیق و درستی است.

ایشان به موضوعی در روش‌شناسی هم اشاره کردند که طرح درس خوب است همیشه با یک بیت و یا نکته یا لطیفه ادبی البته نه در مفهومی که امروز به کار می‌برند بلکه در مفهوم لطائف ادبی همراه باشد. از

گفته‌های ایشان خیلی استفاده کردیم. این واقعاً درست است که دبیر ادبیات چیزی را طرح کند که در آن زیسته باشد و به قول صاحب کشف‌المحجوب، برزیده باشد. اگر آن‌ها را خود زندگی نکرده باشد و با آن‌ها همراه نباشد، هرگز در عرضه‌شان توفیق نخواهد داشت؛ چون آن زمان خویش را می‌گوید؛ خویش‌تنی را که زیسته است و معلوم است آن کسی که از خویش‌تن خود سخن می‌گوید، آن را در عرصه عمل و تجربه و آزمودگی آورده است که تأثیر شگرفی خواهد داشت.

بسیار استفاده کردیم. در خدمت دوستان دیگر هستیم. خانم نجفی حضرت‌عالی هم بفرمایید. الان موضوع کاملاً روشن است و آن را قبلاً هم به اطلاع شما رسانده‌ایم. بحث ترازمندی معلم ادبیات است.

●● **نجفی:** من حدود ۲۵ سال سابقه معلمی دارم و افتخار می‌کنم به اینکه معلم و به‌ویژه معلم ادبیات هستم. من فکر می‌کنم معلم ادبیات علاوه بر اینکه باید ویژگی‌های یک معلم موفق و خوب را داشته باشد، ویژگی‌های دیگری هم باید داشته باشد. از ویژگی‌های معلم خوب، داشتن روحیه ماجراجویی، کنجکاوی، توجه به فردیت فرد، توجه به روحیه فرد، به‌وجود آوردن حس خلاقیت در افراد، شناسایی مشکلات دانش‌آموزان، کمک به حل مشکلات آن‌ها، داشتن اطمینان به دانش‌آموزان، جلب اعتماد آن‌ها، تسلط بر محتوای آموزشی، استفاده کردن از وسایل آموزشی برای تدریس بهتر، مهارت‌های فکری، استفاده از راه‌حل‌های ابتکاری و مدبرانه در برخورد با مسائل غیرمنتظره و ناگهانی، فرصت‌یادگیری به دانش‌آموز دادن، مرتب او را محک زدن، عیب دانش‌آموز را به او گفتن، کمک کردن به او در رفع عیبی که دارد، اشتیاق و انگیزه داشتن برای کار و انعطاف‌پذیری در آموزش است و هر کس بخواهد وارد حیطه معلمی شود و معلمی را انتخاب کند، باید این ویژگی‌ها را داشته باشد.

ویژگی‌هایی هم هست که من فکر می‌کنم خاص معلم ادبیات است؛ همان‌طور که دانش‌آموزان می‌گویند، باید به او بیاید

که ادبیاتی باشد. هر کسی نمی‌تواند معلم ادبیات باشد. بعضی ویژگی‌ها خاص معلم ادبیات است. او در رفتار و برخوردی که با دانش‌آموزان دارد، با معلمان دیگر فرق می‌کند. ادبیاتی بودن خاص معلم ادبیات است و معلمان دیگر این ویژگی را ندارند.

از ویژگی‌های دیگری که می‌توانیم برای معلم ادبیات برشمیریم، لحن کلام اوست. معلم ادبیات باید لحن را بشناسد، صدای مناسب داشته باشد، پژواک کلام او باید



دکتر ملاحظت نجفی

متناسب با متن‌هایی باشد که انتخاب می‌کند و برای دانش‌آموزان می‌خواند. مثلاً یک معلم ادبیات متن حماسی را متفاوت با افراد دیگر می‌خواند.

یک ادبیاتی باید لحن را بشناسد؛ تا زمانی که او لحن را نشناسد، نمی‌تواند پیام را آن‌طور که باید به دانش‌آموز یا مخاطب خود انتقال دهد. پس، لحن‌شناسی و صدای مناسب داشتن خاص معلم ادبیات است. من فکر می‌کنم یکی از مسائل مهم و ویژگی خیلی مهم معلم ادبیات، شناخت او از علوم مختلف و تسلط او بر این علوم است.

من به‌عنوان معلم ادبیات باید علوم دیگر را به شکل ضمنی و عمومی بشناسم؛ مثلاً باید با معارف و علوم قرآن و حدیث آشنا باشم و اگر نباشم نمی‌توانم آن‌طور که باید پیام خود را به دانش‌آموز خود منتقل کنم. مثلاً وقتی می‌گویند فلانی صبر ایوب دارد، صبر داشتن

ویژگی‌ای است که همه آن را درک می‌کنند ولی برای درک صبر ایوب و اینکه بخواهیم این را برای دانش‌آموز بشکافیم، حتماً باید با علوم مختلف آشنا باشیم. مثلاً با علم قرآن و حدیث آشنا باشیم تا بتوانیم داستان ایوب را بازگو کنیم.

معلم ادبیات باید علم نجوم را بداند. وقتی دانش‌آموز می‌پرسد قمر در عقرب چیست یا حمل در برج خورشید قرار گرفته یعنی چه، معلم ادبیات باید بداند. او تا علم نجوم نداند، نمی‌تواند مطالب را آن‌طور که باید برای دانش‌آموزان بازگو کند. همچنین، باید علم پزشکی بداند. خیلی از داروها هستند که نام آن‌ها در ادبیات به‌کار رفته است و او باید نام آن‌ها و طریقه استفاده از آن‌ها را بداند. مثلاً سنایی داستانی دارد که در آن سر گاو درون دیگ گیر می‌کند و شاعر تمثیلی به این زده است که فردی پاهایش درد می‌کند و آن را در زیر شن پنهان می‌کنند تا بهبود یابد.

پس یک معلم ادبیات باید به شکل عام از علوم پزشکی، نجوم، زیباشناسی، تاریخ و علوم مختلف دیگر اطلاعات داشته باشد. وقتی معلم ادبیات می‌خواهد تاریخ ادبیات را برای دانش‌آموز خود بگوید، وقتی می‌خواهد درباره سفرنامه و سفر ناصر خسرو به مکه و برگشت او توضیح دهد، باید تاریخ و جغرافیا بداند. یک معلم ادبیات تا زمانی که جغرافیا را به شکل عمومی و عام نداند، نمی‌تواند پیام شعر یا داستان و... را آن‌طور که باید منتقل کند. پس این مسئله مهمی است که معلم ادبیات باید تقریباً تلفیقی از علوم را بداند تا بتواند برای انتقال مطالب خود به دانش‌آموزان از این علوم بهره بگیرد و استفاده کند.

یکی دیگر از مسائلی که برای معلم ادبیات خیلی مهم است، این است که به‌روز باشد و با دنیای امروز و فناوری اطلاعات آشنایی داشته باشد. آقای دکتر هم فرمودند که تا علوم روز را نداند، آن‌طور که باید نمی‌تواند با دانش‌آموزان ارتباط برقرار کند. تا زمانی که معلم ادبیات شعری معاصر را نشناسد، رمان‌های معاصر را نخواند، علوم روز را نداند، از اطلاعات روز آگاهی و به آن‌ها دسترسی نداشته باشد، نمی‌تواند با دانش‌آموزان ارتباط برقرار کند.

من به‌عنوان معلم ادبیات باید شاعران

معاصر امروز را بشناسم؛ چون دانش‌آموز از من می‌خواهد که کتاب به او معرفی کنم. می‌پرسد: چه رمانی بخوانم؟ فکر می‌کنید کدام بهتر است؟ من تا خودم اطلاع نداشته باشم و علوم روز را ندانم، تا زمانی که با داستان‌های امروز و شعر معاصر آشنا نباشم و نتوانم از فناوری استفاده کنم نمی‌توانم با دانش‌آموز هم ارتباط مؤثری برقرار کنم.

پس یکی از لوازم معلم ادبیات بودن این است که علوم روز را بداند و بر آن‌ها تسلط داشته باشد. دانش‌آموز از من درباره علیرضا بدیع می‌پرسد. من به‌عنوان معلم ادبیات درست است که درس ادبیات خوانده‌ام ولی این در درس‌های من نبوده است. من تا دوره

معلم ادبیات باید لحن را بشناسد، صدای مناسب داشته باشد، پژواک کلام او باید متناسب با متن‌هایی باشد که انتخاب می‌کند و برای دانش‌آموزان می‌خواند

دکتر با هیچ‌عنوان درباره این شاعر نخوانده بودم ولی به هر حال، باید با او آشنا شوم و علوم روز را هم بدانم. من باید با شاعران و نویسندگان معاصر آشنا باشم.

حتی باید ادبیات تطبیقی بدانم تا بتوانم بهتر با دانش‌آموز خود ارتباط برقرار کنم. یکی دیگر از ویژگی‌های یک معلم ادبیات این است که تفکر پژوهشی داشته باشد؛ یعنی هر موضوعی را به‌صورت پژوهش و کار تحقیقی دربیابد تا دانش‌آموزان از این طریق بتوانند مجهولات را جمع‌آوری کنند. خود معلم باید راهنما و ناظر باشد، دانش‌آموزان را در جریان قرار دهد، خود در کنار دانش‌آموزان باشد و آن‌ها را به این مسئله سوق دهد.

از دیگر ویژگی‌های خوب یک معلم ادبیات این است که قدرت خلق داشته باشد، فقط

مصرف‌کننده نباشد و به اصطلاح دست به قلم باشد. تا زمانی که من خودم ننویسم، چطور می‌توانم دانش‌آموزان را به نوشتن و درست نوشتن سوق دهم؟ تا زمانی که خودم مقاله‌نویسی بلد نباشم، چطور می‌توانم از دانش‌آموزان انتظار داشته باشم که مقاله بنویسند؟ تا زمانی که خود بلد نباشم یک نامه بنویسم، چطور می‌توانم به دانش‌آموزم آموزش بدهم که بنویسد؟

پس اولاً باید علم را خود بیاموزم. می‌گویند ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش. واقعاً این چنین است. پس اولین مطلب این است که خودم باید یک پژوهشگر باشم. من به‌عنوان معلم ادبیات تا پژوهشگر نباشم، یک معلم خوب نیستم. تنها در این صورت می‌توانم روحیه پژوهشگری را در دانش‌آموزان خود بارور کنم و گسترش دهم.

از مسائل دیگر که خیلی مهم است و می‌شود از آن در کار معلمی و به‌ویژه معلمی ادبیات استفاده کرد، سلامت روانی است. من فکر می‌کنم معلم می‌تواند به‌عنوان طبیب روانی دانش‌آموزان رفتار کند. به چه شکل؟ می‌دانید که تمام متون ما چه متون نظم و چه متون نثر، پر از اندرز و حکمت و پند و مسائل معنوی و اخلاقی‌اند. من به‌عنوان معلم ادبیات، باید این مسائل را به شکل غیرمستقیم در قالب دروس به دانش‌آموزان منتقل کنم.

مثلاً می‌توانم از دروس مختلف استفاده کنم و متن درس‌های ما از قابوس‌نامه، چهارمقاله نظامی و سعدی است. می‌توانم از این‌ها استفاده کنم و این‌ها به شکل غیرمستقیم راه درست زندگی کردن را نشان می‌دهند و من با این حربه می‌توانم این مسئله را به دانش‌آموزان منتقل کنم.

یعنی من به‌عنوان معلم ادبیات می‌توانم از آموخته‌ها و تجارب دیگران، شاعران و نویسندگان بزرگ استفاده کنم و آن‌ها را در قالب درس و مسائل حکمی و وزن و پند و اندرز به دانش‌آموزان خود انتقال دهم. فکر می‌کنم ما معلمان ادبیات می‌توانیم طبیب ذهن و روح دانش‌آموزان باشیم. دیگر ویژگی‌ای که یک معلم ادبیات را از سایر معلم‌ها جدا می‌کند، این است که



◀ غلامرضا عمرانی

سر کلاس در بیاور؛ برای اینکه متوجه شویم چه کاری را نکرده‌ایم و بعد اذعان کردند که این کار را نکرده بودند. به یاد آن‌ها آوردم که فهمیدن را به ما یاد نداده بودند، حفظ کردن را آموزش داده بودند. برای اینکه فقط برای جلسه امتحان آماده می‌شدی. دوم در کتاب «کارنامه معلمان» که بعدها نوشتیم، تقریباً همه معلم‌های خود را از مکتب تا دانشگاه نقد کردم. بعضی‌ها نمره قبولی گرفتند و بعضی هم نگرفتند.

خاطره بعدی اینکه کلاس‌های من تقریباً همیشه طوری بود که بچه‌ها کف اتاق و روی طاقچه هم می‌نشستند. همه جذب کلاس می‌شدند و از بیرون هم افرادی حضور داشتند. می‌دانستند من کلاس دارم و درباره ادبیات صحبت می‌کنم، کلاس‌های دیگر را تعطیل می‌کردند و می‌آمدند. خلاف میل من بود و البته کار درستی هم نبود. مدیر مدرسه هم می‌گفت اشکالی ندارد حضور داشته باشند و مطلبی بیاموزند. چون من درس نمی‌دادم بلکه با آن‌ها حرف می‌زدم و آن‌ها می‌دانستند که نکته‌هایم راهنمای زندگی‌شان است. یعنی من از درس به‌عنوان درس هرگز استفاده نکردم و برای مقاصد دیگری استفاده کردم و این در زندگی من خیلی مفید واقع شد.

الان بهترین دوستان من شاگردانم هستند یعنی من فرد خوشبختی هستم؛ از این جهت که بهترین دوستان را دارم و همه شاگردان من هستند که خاطرات خوبی با هم داریم. اگر من سر کلاس اشتباهی کرده بودم، الان چه می‌شد؟ اشتباه معلم شیمی را ممکن است فراموش کنند ولی اشتباه معلم ادبیات را فراموش نمی‌کنند؛ برای اینکه در عمق روح آن‌ها نفوذ دارد.

خاطره سوم این است که من مشاور بچه‌ها شدم و هنوز هم هستم؛ یعنی دیدند می‌توانند به من اعتماد کنند و حرف خود را به من بزنند؛ حرف‌هایی را که نه تنها به مدیر مدرسه بلکه به پدر و مادر خود هم نمی‌گفتند، فقط به من می‌گفتند. به خاطر نوع درسی که می‌دادم و چگونگی تدریس من بود. دو عامل در این مسئله دخیل بود که یکی ادبیات بود که هم میدانی برای جولان دادن آن‌ها و من و هم عرصه‌ای برای

دانش‌آموزان به او علاقه بیشتری دارند، با او بهتر رابطه برقرار می‌کنند و مطالب خود را به او می‌گویند. معلم ادبیات در هر مدرسه تا جایی که من دیده‌ام، تقریباً کار مشاور را انجام می‌دهد. ما هم معلم ادبیات و هم مشاور مدرسه هستیم. به این دلیل که دانش‌آموزان ما را امین خود می‌دانند و با ما صحبت می‌کنند و ما می‌توانیم از این حکمت‌ها و پندها استفاده کنیم و به دانش‌آموزان آموزش دهیم.

●● دکتر سنقری: خانم دکتر نجفی، معلم باید ماجراجو باشد یعنی چه؟ جز آن نکات کلی که مطرح فرمودید، به هفت نکته اشاره کردید که اولین آن‌ها را باید اندکی کاوید و آن این است که معلم ادبیات بودن باید به شخص بیاید. این آمدن، یعنی برانزنگی داشته باشد. راز «برانزنگی» و «آمدن معلم ادبیات بودن به اشخاص» در چیست؟ این را روشن می‌کنید؟

نکته دوم به‌گونه‌ای همانند نکته‌ای بود که آقای دکتر آشتیانی مطرح فرمودند. بحث لحن کلام بود و صدای معلم و اینکه قدرت خواندن هر متنی را با آن ابعاد و اضلاع و ویژگی‌های خاص خود داشته باشد، مثلاً متن حماسی، متن تعلیمی، متن غنایی و غیره.

نکته سومی که مطرح فرمودید، مرا به یاد جمله‌ای از استاد دکتر شهیدی انداخت. ایشان می‌گفتند ادبیاتی‌ها خیلی بیچاره‌اند، چون همه چیز باید بدانند... از سما تا به سمک، از عرش تا فرش، باید پزشکی بدانند، فقه بدانند، تاریخ و جغرافیا بدانند؛ علوم مختلف را که در تمام عرصه‌های ادبیات رسوخ و نفوذ و حضور دارند.

نکته چهارمی که مطرح فرمودید بحث به‌روز بودن معلم ادبیات است؛ به قول سهراب سپهری، زندگی آب‌تنی کردن در حوضچه اکنون است. او باید این اکنون را دریابد. امروز را بشناسد و با زمان معاصر، پدیده‌های معاصر و شخصیت‌های ادبی معاصر آشنا باشد. نیز تفکر پژوهشی و قدرت خلق داشته باشد. خود او بتواند بیافریند و بنویسد؛ از مقاله گرفته تا متن، تا بتواند چنین انتظاری از دانش‌آموزان داشته باشد. یک نکته که پیش از این اشارت

دوستان دیگر هم بود، بحث طبیب روانی دانش‌آموزان بودن است. در حقیقت، باید نوعی ادبیات‌درمانی بلد باشد و بتواند از توان خود در ادبیات برای سلامت روحی و معنوی و گره‌گشایی درونی دانش‌آموزان بهره‌گیری و استفاده کند. آقای عمرانی شما هم نظر خود را درباره ویژگی‌های معلم ادبیات بفرمایید.

●● عمرانی: همه را دوستان فرمودند. من فقط در تأیید فرمایش‌های ایشان چند خاطره برای شما تعریف می‌کنم. وقتی من در دبیرستان معلم ادبیات بودم، هم مسئولان مدرسه و هم دیگران در خانه و در جامعه و نیز آشنایان به من پيله می‌کردند که چرا معلم ادبیات هستم. می‌گفتم من فقط می‌خواهم متوجه شوم و بفهمانم. در درس‌های دیگر گذر فقط هست. یک فرمول آموزش می‌دهند و می‌گذرد و تمام می‌شود. براساس این فرمول چیزی را می‌توانیم یاد بگیریم و یا یاد بگیریم ولی در ادبیات من به عمق اشیا می‌رسم و خدا را شکر می‌کنم که معلم ادبیات شدم. حالا چون معلم ادبیات خوبی هم بودم، بعدها اغلب معلمان من شاگردم شدند. در دوره کارشناسی که درس می‌دادم، معلمان من تقریباً همه شاگردانم شده بودند. به آن‌ها گفتم من کاری با شما می‌کنم که شما با من نکرديد؛ یعنی چیزهایی را که باید به من آموزش می‌دادید، نیاموختید و من تلافی آن را در می‌آورم. دو جا تلافی آن را در آوردم. یکی در تدریس که واقعاً می‌گفتند که عرق ما را

خودشناسی دانش‌آموزان بود. دانش‌آموز من دانست که الان باید خود را با ادبیات محک بزند و من احساس می‌کردم معیارهایی به دست او می‌دهم که می‌تواند خود را بشناسد و به نقص و کمال خود پی‌برد و بعد این‌ها را با من در میان بگذارد. من عروس و دامادی را که هر دو شاگردم بودند، از سفره عقد بازگرداندم و بعد



دکتر حسین داودی

متوجه شدند که چه خدمتی به آن‌ها کرده‌ام. برای مواردی که دوستان مطرح کردند هم خاطره‌ای دارم. در حدود بیست سال پیش، مجله رشد فراخوانی دربارهٔ ویژگی‌های معلم ادبیات داد. من که آن زمان در مشهد بودم و هنوز به اینجا نیامده بودم، این را خواندم و جواب دادم. کتاب‌های درسی ادبیات سه سال آخر دبیرستان را جلویم گذاشتم و از همه استخراج کردم که معلم چه چیزهایی باید بلد باشد. در این بررسی به ۳۵ علم رسیدیم؛ از جمله اخترشناسی، تاریخ، جغرافیا، روان‌شناسی و حتی ریاضی. همین مواردی که خانم نجفی بیان کردند و خیلی موارد دیگر نیز بود.

این میزان کم نیست و اگر مقایسه کنیم، وضعیت هیچ معلمی مثل معلم ادبیات نیست. کسی از معلم فیزیک دربارهٔ روان‌شناسی یا تاریخ و جغرافیا سؤال نمی‌کند. من اگر

بخواهم سفرنامه ناصر خسرو درس بدهم، باید مسیر ناصر خسرو را بلد باشم. اگر بخواهم جهانگشای جوینی را در کلاس تدریس کنم، باید مسیری را که لشکر مغول آمده است، بلد باشم. تاریخ آن را بدانم و از وقایعی که اتفاق افتاده و فجایعی که بعد از آن رخ داده است، آگاه باشم؛ یعنی روان‌شناسی و جامعه‌شناسی این اتفاق را باید بدانم. باید ایران قبل از آن واقعه را بشناسم تا بتوانم این‌ها را تحلیل کنم.

برای من به‌عنوان معلم ادبیات این مسائل اهمیت دارد. مطلب دیگر این است که دانش‌آموز سر کلاس می‌پرسد این شعر مال چه کسی است. این سؤالی است که از هیچ معلم دیگری نمی‌شود. در مورد نثر این سؤالات کمتر پیش می‌آید. وظیفه من چیست؟ آیا می‌توانم تمام شعرای دیروز و امروز را بشناسم؟ واقعاً امکان‌پذیر نیست.

خاطره‌ای را از همین هفته تعریف می‌کنم. من در جایی حافظ درس می‌دهم و دوستان و مخاطبانم چیزهایی را که لازم می‌دانند، در گروه می‌نویسند. یکی از چیزهایی که امروز خیلی فراوان است این است که همیشه شعرهای مجهولی به نام سهراب سپهری، فروغ فرخزاد، احمد شاملو و سایر بزرگان معاصر می‌آید. تکلیف من در این زمینه چیست؟ باید همهٔ این‌ها را بشناسم؟ خیر. حداقل این است که سبک سهراب را بشناسم و بگویم این شعر مال او نیست. حال مال چه کسی است، نمی‌دانم.

یکی از استادان بزرگ ما می‌گفت در ایران برای اینکه بدانیم چند شاعر داریم، راحت‌تر است بشماریم که چند شاعر نداریم! چون تعداد ناشاعران کمتر از شاعران است. الحمدلله هر ایرانی اگر چند بیت نگفته باشد، یک مصرع که گفته است و با آن خود را در شمار شعرا می‌آورد!

هنر این است که من بدانم سهراب چه کسی است و فروغ و شاملو و یا حافظ کیستند؛ نه اینکه شعر بیدل را سر کلاس به‌عنوان شعر حافظ برای من بخوانند و من از این امر بی‌اطلاع باشم. حداقل این است که من از قله‌های بلند ادب فارسی شناخت داشته باشم؛ یعنی برای مثال، سبک مولوی و مثنوی و سعدی و غزل او را بشناسم که

هر چیزی را نتوانند سر کلاس به خورد من بدهند. در این باره خاطره‌ای دارم.

من و برادرم، که شاگرد خودم بوده است، دوست مشترکی داشتیم که معلم ادبیات بود. در عین حال، خیلی فیلسوف بود و خیلی هم نشان می‌داد که فیلسوف است. من در کلاس ادبیات او را آذیت می‌کردم. او کتابی را تصادفاً باز می‌کرد، کلمات اول همهٔ صفحات را کنار هم می‌چید و به‌عنوان شعر خود در کلاس می‌خواند. این معلم ادبیات از آنجا که با این اندیشه آمده بود که من همه چیز را می‌دانم و در زیر آسمان کیود چیزی نیست که از دست من در رفته باشد، مجبور می‌شد این‌ها را به‌عنوان شعر برای بچه‌ها توضیح دهد و تفسیر کند. نمی‌خواست بگوید من کم آورده‌ام و نفهمیده‌ام.

برادر من دربارهٔ او حرف می‌زد و می‌خندید و من به او می‌گفتم این کارها را نکنید؛ حرف زدن و تعریف کردن از خود هم حدی دارد. معلم ادبیات باید حد خود را بشناسد. من این هستم؛ ۸۴ کیلو وزن و ۱۸۲ سانت هم قد دارم و اگر بیشتر از این ادعا کنم، خود را خراب کرده‌ام.

اگر کسی می‌خواهد بگوید قد من دو متر و ده سانت است، باید خود را به دو متر و ده سانت برساند. حق ندارد وقتی دو متر و نه سانت است این چنین بگوید. حتی به قول سعدی، کمی هم باید پایین تر بیاید یا وزنش را بالاتر ببرد. این وزن حیثیت ادبی و فرهنگی اوست. اگر این‌ها را کم داشته باشد، مطمئناً مورد تمسخر است و سر کلاس راه و جایی ندارد.

مطلب دیگری هم اضافه کنم و آن اینکه من معلم «بچه‌ها» بودم نه معلم «کتاب»؛ یعنی هرگز «کتاب» ملاک صرف من نبوده است و نخواهد بود. کتاب را هم افرادی همچون من نوشته‌اند و من نمی‌توانم دانش‌آموز را به این کتاب وابسته کنم یا خود وابسته آن شوم. نگوییم وقت نداریم و فقط درس بخوانیم و در این ساعت باید این درس تمام شود. این درس تمام خواهد شد ولی با شگردهای دیگر! لزومی ندارد این شعر را تا آخر بخوانم و به خورد دانش‌آموز بدهم. با شگردهای دیگر می‌توانم دانش‌آموز را بفرستم برود؛ با شگردهایی که برای او خوشایند باشد. من

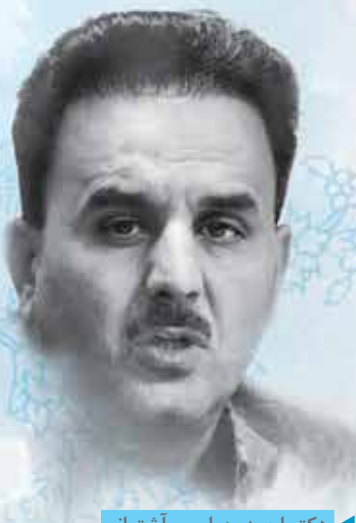
این کار را می‌کردم. برخی درس‌ها را سر کلاس از چرخهٔ تدریس حذف می‌کردم اما دانش‌آموز را می‌فرستادم که معلومات بیشتری کسب کند. خود را بیشتر معلم بچه‌ها می‌دانستم و توفیق من در این بود که با «آن‌ها» باشم نه با «کتاب»، و البته، چیزی هم از کتاب فروگذار نمی‌شد و همهٔ این‌ها به کمک خود «دانش‌آموز» بود. دانش‌آموز خود مشکلات را حل می‌کرد؛ یعنی من به جای اینکه درس بدهم و عرق بریزم، راحت عمل می‌کردم. اصلاً عصبانی نمی‌شدم و داد نمی‌کشیدم اما کلیدهایی به دست دانش‌آموز و مخاطب خود می‌دادم که خودش بیاید و این پنجرهٔ بسته و صندوقچهٔ ناگشوده را باز کند. مراقبت هم می‌کردم که به خطا نرود. من معلم همه چیزدان نبودم؛ یعنی شاگرد را با این ادعا که همه چیز را می‌دانم وابسته به خود بار نمی‌آوردم. خیلی جاها هم از واژهٔ «نمی‌دانم» استفاده کرده‌ام. «نمی‌دانم» گفتن در اوایل بسیار سخت است اما بعد از مدتی، دانش‌آموز می‌فهمد که معلم می‌داند ولی نمی‌خواهد بگوید، تا او به دنبال نکته‌ای برود و آن را بیابد. این یافته‌ها برای من ارزش داشت؛ نه اینکه من موضوع را بسته‌بندی شده تحویل دهم. چون در این صورت، دانش‌آموز آن را به همان سهولتی که به دست آورده بود، فراموش می‌کرد. من باید کلید به دانش‌آموز بدهم تا در این مواقع از آن استفاده کند. در واقع، خیلی غیرمستقیم عمل می‌کردم.

●● **دکتر سنگری:** بسیار ممنون نکات خیلی خوب و بدیعی بیان شد که مکمل بحث دوستان بود. من حداقل هفت نکته را یادداشت کردم؛ اینکه معلم ادبیات باید بفهمد و بفهماند؛ عمیق باشد و حرکت در ژرفا را حتماً انتخاب کند. نقد معلم، و نقد خویش‌نمون دو نکته‌ای بود که آن‌ها را به معلمان دیروز، که دانش‌آموزان امروز شما شده بودند، آموزش می‌دادید. نکتهٔ دیگر بحث ایجاد فضای آزاد و آموزش با درهای باز بود که حرف‌ها زده شود. مشاور دانش‌آموزان بودن یعنی تکیه‌گاه مطمئن و پناهگاه امنی برای مسائل آنان بودن، تا به معلم اعتماد کنند. درک قله‌های بلند ادبی، شناخت حد خویش و پرهیز از ادعای بیهوده

و تقاضای علمی داشتن لازم است. اسیر کتاب نبودن یعنی اینکه معلم هم خود از حصار تنگ کتاب به درآید و هم دانش‌آموز را بیرون آورد.

اگر لازم است، درسی را نگوییم و اگر لازم است، درسی را بیفزاییم و اگر لازم است، بخشی از یک درس یا یک شعر را مطرح کنیم. معلم، همه‌چیزدان نیست و این را باید بدانیم و معلم ادبیات هم باید این را بداند و جرئت و شهامت «نمی‌دانم» گفتن را داشته باشد.

یک جمله از مولا مطرح می‌کنم تا پس



◀ **دکتر احمد بهرام پور آشتیانی**

از آن در محضر جناب دکتر داودی باشیم. حضرت علی (ع) می‌فرماید: «کلاس قتلگاه معلم است؛ اگر لادری را رها کند.» کلاس قتلگاه معلمی است که «نمی‌دانم» گفتن را نمی‌داند و نمی‌گوید معلم باید جرئت داشته باشد و این را بگوید و یا بگوید مطالعه می‌کنم و پاسخ می‌دهم یا از خود دانش‌آموزان بخواهد که مطالعه کنند و چیزی را که معلم نمی‌داند و خودشان هم نمی‌دانند، در کلاس عرضه کنند.

جناب داودی، در خدمت شما هستیم.

دکتر داودی: دوستان همهٔ مطالب را بیان کردند و من باید مطالبی را بیان کنم که تکراری نباشد. دبیر زبان و ادبیات فارسی باید خود را دبیر زبان و ادبیات فارسی بداند. در زمان‌های قبل می‌گفتند «دبیر ادبیات» و من

به یاد دارم که در سال ۱۳۴۵ که کارشناسی ادبیات از دانشگاه تهران گرفتم، مدرکم مشخص بود که در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران است.

●● **عمرانسی:** از ۱۳۴۴ به این طرف «زبان» اضافه شد. اصلاً تابلوی «دانشکدهٔ ادبیات» عوض شد و به «دانشکدهٔ زبان و ادبیات فارسی» تغییر کرد.

●● **داودی:** عنوان، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی است ولی رشته، زبان و ادبیات فارسی بود که با همین برای اعزام به خدمت رفتیم. گفتند به نیاوردن بروید و به‌طور موقت تدریس کنید تا زمان برسد. همان‌جا مسئولان اداره که از تهران نامه نوشته بودند، تا انتها دانشکدهٔ ادبیات نوشتند؛ در حالی که در حکم زبان و ادبیات فارسی نوشته است. آن زمان این را بیان نمی‌کردند و الان که کتاب‌ها را مرور می‌کنیم، کتاب زبان و ادبیات فارسی است. هنوز هم خیلی از دبیران این را باور نمی‌کنند یا مطرح نمی‌کنند یا خیلی راحت می‌گویند ما دبیر ادبیات هستیم. در حالی که اگر واقعاً این قضیه مهم است، باید جدی گرفته شود. باید به این امر ایمان آورد که من دبیر آموزش «زبان و مهارت‌های زبانی» هستم و در کنار آن برای آموزش ادبیات آمده‌ام. دبیران باید این دو را در کنار هم و مکمل هم بدانند. این رعایت نمی‌شود؛ بنابراین، زبان معیار را باید آموزش دهیم و ادبیات هم ادبیات «جاری» باید آموزش داده شود. ادبیات جاری ادبیاتی است که در طول تاریخ توانسته است خود را تا امروز بکشد.

مثلاً خاقانی در زمان خود اشعاری گفته است که اکنون و برای نسل امروز قابل فهم نیست. برای دانشجوی دکتری رشتهٔ ادبیات مفهوم است ولی برای آموزش عمومی باید به سراغ ادبیاتی برویم که کاملاً سازنده باشد. «بنی آدم اعضای یکدیگرند...» که نگاشته در سازمان ملل است، ادبیات جاری نامیده می‌شود؛ یعنی توانسته است خود را به امروز بکشد که کاملاً پذیرفته شود و این مهم است. بیخود ذهن بچه‌های مردم را با ادبیاتی که زمانی در مدح شاهی گفته شده است، خراب نکنیم.

بنابراین، دبیران وظیفه دارند زبان معیار و ادبیات جاری را به خوبی تفهیم کنند. نکتهٔ

دیگر، پرهیز از به کار گرفتن فارسی تاریخی است. یک فارسی امروز و معیار داریم و یک فارسی تاریخی؛ مثلاً تاریخ بیهقی اثر ارزشمندی است. اینکه من در قالب تاریخ بیهقی صحبت کنم و اصطلاحات خاص آن را به کار ببرم، درست نیست. باید ببینید امروز زبان فارسی معیار چه چیزی را بیان می‌کند. اگر می‌خواهید شعر بگویید، ممکن است تکه‌هایی از تاریخ را در آن بیاورید اما زبان فارسی رایج و معیار را تدریس می‌کنید. ایدون آید، اشارت آمد، باریدن گرفت و ... نباید به کار ببریم.

چرا باید تحت‌تأثیر آن‌ها قرار بگیرید و آن زبان را ترویج کنید؟ بنابراین، آن را می‌توانیم در جای خود آموزش دهیم و محل آموزش آن هم دانشگاه است؛ در مدارس خیلی کمتر است. در فارسی خود، معیار امروز را ملاک قرار دهیم. دبیر به این معتقد باشد و متون را با اصطلاحات این چنین تدریس نکند. این اصطلاحات متعلق به زمان خاص خود بوده‌اند و الان از واژه‌های دیگری استفاده می‌شود. باید زبان امروز را تدریس کرد. بچه‌ها را سرگردان نکنیم. آن‌ها از رادیو و تلویزیون و در اجتماع چیزهای دیگری می‌شنوند و نمی‌دانند کدام را بپذیرند. مسئله دیگر پرهیز از سره‌گرایی است؛ آفتی که به جان زبان فارسی افتاده است. چرا اصطلاحات و کلمات زیبایی را که از اسلام داریم، به کار نبریم؟ زبان ما از طریق آشنا شدن مسلمانان با قرآن و احادیث تقویت شده است و با ادبیات جاهلیت کاری نداریم.

کلمه‌هایی هستند که باعث غنای زبان فارسی ما شده‌اند؛ از جمله رحمان، رحیم، ضلالت، حمد، قرائت و غیره. این‌ها پشتوانه زبان هستند و زبان فارسی ما از قرآن این میزان مایه و دوام و بقا گرفته است. خداوند می‌فرماید ما این قرآن را فرستادیم، خود هم آن را حفظ می‌کنیم.

بنابراین، حمد و قرائت و صراط و ضلالت و ... را خداوند تضمین کرده است که تا قیامت وجود دارند. این‌ها را در فارسی آورده‌ایم و پشتوانه پیدا کرده و قوی شده‌اند. پس نباید همواره خوانش و خواندن را به کار ببریم و از قرائت استفاده نکنیم. می‌خواهیم کاری کنیم که کسی در مدرسه هم کلمه قرائت را به کار

نبرد؟ کلماتی که یک عمر پشتوانه دارند و شعرا و دانشمندان و سعدی و حافظ آن‌ها را به کار برده‌اند و هنوز هم وجود دارند. این را می‌خواهید بگویید به کار برده نشود؟

چه می‌کنیم؟ با این کار به چه کسی ضربه می‌زنیم؟ فارسی غنی خود را مستغنی نکنیم. ما می‌توانیم از کلمات دیگر استفاده کنیم. «پایش» کلمه زیبایی است اما اگر آن را به کار بردیم، بنا نیست «مراقبت» را از صحنه بیرون کنیم. کسی «مراقبت» نگوید؛ چرا

هنر این است که من بدانم سهراب چه کسی است و فروغ و شاملو و یا حافظ کیستند؛ نه اینکه شعر بیدل را سر کلاس به‌عنوان شعر حافظ برای من بخوانند و من از این امر بی‌اطلاع باشم

که عربی است. در حالی که ما نمی‌گوییم عربی است بلکه کلماتی هستند که از فرهنگ اسلامی و قرآنی آمده‌اند و تحولات آوایی و معنایی پیدا کرده‌اند و به این صورت درآمده‌اند. حال نباید این را از صحنه خارج کنیم.

مراقبت به مراقبت تبدیل شده است. تماشا در عربی به معنی راه رفتن و در فارسی به معنای دیدن است و تحول معنایی پیدا کرده است.

یک معلم موفق کسی است که این طور کارها را کنار بگذارد. استفاده از کلمات نوساخته خوب است اما اگر از کلمه نوساخته‌ای استفاده کنیم که کلمه اصیل را از بین ببرد، خیانت است. باید حواس خود را جمع کنیم که چه می‌کنیم. پس باید سره‌گرایی را کنار بگذاریم.

نکته دیگر این است که زبان فارسی معیار

و زبان محاوره را به رسمیت بشناسیم و هر یک را در جایگاه خود به کار ببریم. الان در صدا و سیما یک نفر اخبار می‌گوید و کسی دیگر مجری یک برنامه است. کسی که اخبار می‌گوید، متن را به زبان فارسی معیار و رسمی می‌خواند؛ همان زبانی که قوانین مجلس یا کتاب‌های معتبر را با آن می‌نویسند. این متن اصلی زبان ما می‌شود. اما وقتی مجری صحبت می‌کند و به جای اینکه بگوید می‌گویم، می‌گوید میگم، وارد زبان شکسته شده است. زبان شکسته و محاوره هم این حسن را دارد که کلمات را کوتاه می‌کند تا پیام زودتر منتقل شود و خیلی طولانی نشود. پس این دو مورد هر دو لازم‌اند و ما در هر جای ایران که تدریس کنیم، باید دو زبان را آموزش دهیم: یکی زبان رسمی و معیار و دیگری زبان محاوره. یعنی باید بگوییم چطور با هم صحبت کنیم. در شهر کوچکی که مردم گویش محلی خاص آن منطقه را دارند، معلم باید زبان محاوره‌ای را هم که در مرکز و نیز در فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی وجود دارد، آموزش دهد تا بچه‌ای که از آن شهر دیپلم می‌گیرد و فردا می‌خواهد مثلاً به استان دیگری برود بتواند حرفش را بزند. اگر دم نانواپی می‌رود، دو حالت وجود دارد؛ یکی اینکه بگوید من یک عدد نان می‌خواهم یا به زبان محلی آن استان بگوید که بلد نیست، یا به زبان محلی خود بگوید که مردم آن استان بلد نیستند. پس باید به زبان محاوره صحبت کند؛ همین چیزی که رسمیت پیدا کرده است.

این دو زبان را باید قدر بدانیم و هر کدام را در جایگاه خود به کار ببریم. در فضای مجازی متأسفانه، زبان محاوره‌ای را در پیامک‌ها مکتوب کرده‌اند و این به شدت دارد باب می‌شود. تیزهای تلویزیونی هم که نگاه می‌کنیم، به زبان محاوره‌اند.

●● **بهرام پورآشتیانی:** در مورد این مطلب در ادامه صحبت آقای دکتر داودی مطالبی را بیان می‌کنم. اصلاً در کتاب‌های درسی متنی که به زبان گفتار نزدیک‌تر باشد، از نظر نوشتار قبیح است و حتی می‌گویند کسی می‌تواند نوشتار قوی داشته باشد که سخنی را که می‌گوید، ضبط کند و

عین ضبط را بنویسد. این با آنچه شما بیان می‌کنید، متفاوت است.

ما در کلاس درس دو نوع شیوهٔ صحبت باید داشته باشیم که یکی محاوره و یکی شیوهٔ مکتوب و معیار است. در جایی با دانش‌آموز صحبت می‌کنیم که همان محاوره است. جایی درس را بیان می‌کنیم که شیوهٔ سومی را اقتضا می‌کند؛ چون درس هم محاوره و هم مکتوب می‌شود. یعنی شما شعر را معنا می‌کنید و لاجرم باید بنویسید.

●● **داودی:** وقتی توضیح می‌دهید، همان اجراست و زبان محاوره است ولی وقتی متن را می‌خوانید، مکتوب است. توضیحاتی که هنگام معنی کردن شعر می‌دهید، به صورت محاوره است.

- اتفاق سومی می‌افتد که مشکل زاست و باید توضیح داده شود.

●● **دکتر سنگری:** آقای دکتر، اگر نکتهٔ دیگری هست بفرمایید.

●● **داودی:** نکتهٔ دیگر اینکه تفاوت بین زبان محاوره و زبان عامیانه را مشخص کنیم و بدانیم. برخی مواقع این دو با هم قاطی می‌شوند. زبان محاوره‌ای فخیم و ارزشمند است. استاد دانشگاه هم وقتی صحبت می‌کند، به زبان محاوره است؛ در حالی که کارگری بی‌سواد وقتی به زبان عامیانه صحبت می‌کند، کلمه را تغییر می‌دهد.

زمانی در محاوره فعل را می‌شکنیم ولی کلمات اصلی را تغییر نمی‌دهیم؛ بنابراین، محاوره را هم باید به درستی یاد بگیریم و از کاربرد زبان عامیانه و کوچه‌بازاری پرهیز کنیم؛ مگر بخواهیم از زبان‌ها نقل قول کنیم. مسئلهٔ دیگر آرایه‌های ادبی است که به صورت مفصل در کتاب‌ها آمده است. دبیر باید این را از ذهن خارج کند که در شعر بوده است. وقتی کتاب‌های معانی و بیان و امثال آن‌ها را می‌خوانید، می‌بینید که مستندانشان براساس شعر است. فکر می‌کنند کنایه فقط در شعر بوده است و استعاره تنها در شعر می‌آید. دبیر باید این را از ذهن خود بیرون کند.

در بحث‌ها و گفت‌وگوهای روزمره انواع کنایه‌ها و استعاره‌ها وجود دارد. باید از این راه وارد شد و به دانش‌آموز آموزش داد.

این نمونه‌هایی از ایراداتی است که داریم و متأسفانه در کتب درسی هم اشکالاتی وجود دارد. وقتی می‌خواهیم استعاره را تدریس کنیم، حتماً نباید به قالب شعر وارد شویم. مثال را می‌توانیم از همین متون فارسی بزنیم.

●● **آشتیانی:** البته کتب درسی الان جهت‌گیری خوبی دارند؛ مثلاً کنایه را در درس کباب‌غاز آموزش می‌دهیم. مبحث کباب‌غاز دربارهٔ کنایه است. ضمن اینکه صحبت شما را می‌پذیرم، می‌گویم که این جهت‌گیری در کتب درسی خوب است.

●● **داودی:** خدا را شکر. نکتهٔ دیگر اینکه دبیر موفق کسی است که به کلمات غیر فارسی و رایج در زبان ما پایبند باشد و آن‌ها را شناسایی کند و آموزش دهد. کلماتی همچون عدالت، نشاط و تصاحب داریم و کسانی مصرند که این کلمات را تغییر دهند و بگویند عدالت، نشاط... معمولاً فتحه سنگین و کسره سبک است اما تغییر زمانی که معنی را تغییر می‌دهد، جایز نیست. این‌ها را از هم تفکیک کنیم. در کلمات غربی نمونه‌های فراوانی داریم که کلمه به زبان لاتین ادا می‌شود. این اثر گذاشته است و گویندهٔ رادیو و تلویزیون هم این چنین ادا می‌کند. می‌خواهند از تلفظ غربی تقلید کنند؛ در حالی که کاربرد در زبان ما اصل است. بسیاری از حروفی که در زبان غربی فتحه می‌خورند، در زبان فارسی با «آ» تلفظ می‌شوند. مثلاً کامپیوتر، تکسی و ... به جای کامپیوتر و تاکسی و یا مثلاً مفاد به جای مفاد یا فکس به جای فاکس. دبیر باید بر این موارد مسلط باشد و آن‌ها را آموزش دهد. دبیر باید غلط‌های مصطلح مشخص شده را بشناسد و به دانش‌آموز بشناساند. او باید این موارد را جست‌وجو کند و بشناسد. دکتر ادبیاتی سراغ دارم که کلمه‌ها را اشتباه تلفظ می‌کند. دبیر باید نسبت به این مسائل حساس باشد تا بچه‌هایی که زیر دستش آموزش می‌بینند، در آینده اشتباهات تلفظی نداشته باشند. اگر یک دبیر متعهد این موارد را شناسایی کند، می‌تواند ذهن افراد را روشن کند. مثلاً خلط مبحث را نباید خلط مبحث گفت و ...

●● **دکتر سنگری:** خیلی استفاده کردیم.

به سبب روش و تکیه‌ای که جناب داودی دارند، بحث را عمدتاً به حوزهٔ مباحث زبانی آوردند. در سخنان ایشان چند نکتهٔ درخور توجه وجود دارد؛ یکی اینکه دبیر باید دبیر زبان و ادبیات باشد. یعنی زبان را بشناسد و ادبیات، به‌خصوص ادبیات جاری را بشناسد؛ یعنی ادبیاتی که مانا، پایا و زایا است و از گذشته جریان یافته و به امروز رسیده است. ما ادبیاتِ جَبَلانی داریم؛ یعنی ادبیاتی که در دوره‌های درخشش را آغاز می‌کند و بعد هم زود تمام می‌شود. حتی گاهی فریناک



دکتر نسرين بازگیر

است و ممکن است افرادی گرد آن جمع شوند. نیما از ۱۳۱۸ به بعد پشیمان شد و دید خیلی‌ها به دنبال شعر نو افتاده‌اند اما آن را فهم نکرده‌اند و آثاری خلق می‌کنند که باعث تباهی زبان و ادبیات می‌شود. بحث استفاده از زبان امروز و پرهیز از به‌کارگیری زبان تاریخی و سره‌گویی افراطی و شناخت غلط‌های واضح، به رسمیت شناختن محاوره، استفاده از زبان شکسته و شناخت واژه‌های رایج در فارسی از جمله نکاتی بود که بیان شد. باید واژه‌ای را که فارسی شده است، به شکل و گونه و تلفظ فارسی بیان کنیم نه آن گونه که در زبانی دیگر، مثل زبان عربی، آمده است.

خانم دکتر بازگیر اگر نکته‌ای هست بفرمایید.

●● **دکتر بازگیر:** از اینکه امروز در این جلسه شرکت کردم، خوشحالم و خدا را شاکرم که دبیر ادبیات هستم. واقعا استفاده کردم. کسی که از ابتدا احساس بیچارگی می‌کند، گمان می‌کنم به انتها که برسد می‌فهمد خوشبخت‌ترین آدم است.

من مدتی در صدا و سیما کار می‌کردم و مطابق میل مادر و برادرم رشته دبیری را انتخاب کردم. رتبه اول استان شدم. به خانواده گفتم امتحان می‌دهم ولی معلم نمی‌شوم. گفتند اشکالی ندارد امتحان بدهید که نگویند نمی‌توانید موفق شوید. امتحان دادم و هفته اول سر کلاس تدریس نمی‌کردم و دبیری را دوست نداشتم.

کم‌کم با این عشق آشنا شدم؛ طوری که الان صبح‌ها قبل از مدیر و معاون در مدرسه هستم. من در گذشته فهم کاملی از ادبیات و دبیری ادبیات و درک درستی از رسالت خود در قبال دانش‌آموز و نسل جوان کشور نداشتم و برای همین این احساس را داشتم.

در اواخر سال اول تدریسم که به این رسیدم، همه می‌گفتند نه به آن روزهای و نه به این روزها! دانش‌آموزانم مرا تا دم منزل من، که نزدیک مدرسه بود، مشایعت می‌کردند؛ چرا که در ذهن و چشم آن‌ها دبیری دوست‌داشتنی و موفق بودم. الان هم خوشحالم که روز اول من به امروز منتهی شده است و من امروز در خدمت شما هستم.

شاید این مطلبی که بیان می‌کنم مطلبی عمومی باشد ولی فکر می‌کنم دغدغه دبیران ادبیات هم هست. جناب دکتر، صحبت‌های خوبی شنیدم که درباره دبیر موفق بود. درباره دانش‌آموزان متعادل و معمولی که می‌توانیم این قوانین را درباره آن‌ها اجرا کنیم. اصلا نمی‌توانیم فراموش کنیم که در مدارس غیر از دانش‌آموزان معمولی دانش‌آموزانی هستند که با افراد عادی متفاوت‌اند.

من دانش‌آموزان خود را به سه دسته تقسیم می‌کنم. فکر می‌کنم در این امر موفق بوده‌ام و سعی کرده‌ام آن را به معلمان دیگر هم منتقل کنم. شاید به خاطر اینکه دبیر ادبیات بوده‌ام، به مطالعه کتاب‌های مشاوره و روان‌شناسی بیشتر علاقه‌مند شده‌ام و تا حدود زیادی توانسته‌ام در این زمینه اطلاعات کسب کنم.

من در شهر خودم دبیر موفق هستم و بسیاری از مواقع مدیران به من می‌گویند ساعت‌هایی را برای مشاوره دانش‌آموزان در نظر بگیرید؛ هر چند من فرصت این کار را ندارم ولی خود دانش‌آموزان ما را به‌عنوان مشاور می‌پذیرند.

نباید فراموش کنیم که جامعه ما در عین حال که ارزش‌های خوب و زیادی دارد و خیلی از جوانان در سمت‌وسوی این ارزش‌ها حرکت می‌کنند، استثنائاتی هم دارد که آن‌ها را نباید نادیده بگیریم. من دانش‌آموزان را در ابتدای سال به سه دسته تقسیم می‌کنم:

یکی دانش‌آموزان هنجارپذیرند که با آن‌ها مشکلی ندارم. اغلب در خانواده‌های متعادل زندگی می‌کنند؛ غذا، پوشاک و غیره این دانش‌آموزان آماده است و دغدغه‌شان تنها درس خواندن است و از محیط عاطفی خانواده هم بهره‌مندند.

دسته دوم شاگردانی هستند که هنجارگریزند. این مشکل اصلی محیط آموزشی است که مدیر و معاون و دبیران با آن درگیرند. فقط دبیر ادبیات با این قضیه مشکل ندارد؛ در حالی که تمام کادر آموزشی و حتی اجتماع ممکن است با دانش‌آموزان هنجارگریز مشکل داشته باشند. برای این دانش‌آموزان چه کاری می‌توان انجام داد؟

دسته سوم، دانش‌آموزان هنجارستیزند. برای این شاگردان چه باید کرد؟ من برای هر یک از این دانش‌آموزان راهکاری دارم. فکر می‌کنم در این مدتی که کار کرده‌ام، توانسته‌ام از این طریق دانش‌آموزانی را که از محدوده استاندارد بیرون‌اند، به این محدوده بیاورم، اما چه کار کنیم تا آن‌ها در این محدوده قرار بگیرند.

هنجارپذیران که تکلیف مشخصی دارند. هنجارگریزها افرادی هستند که بیشتر به خاطر شرایط سنی و هورمونی بدن خود می‌خواهند خود را ثابت کنند و به اطرافیان بگویند من قدرت تصمیم‌گیری دارم. این دانش‌آموزان افکار و پوشش‌های مختلف و طرز صحبت کردن‌های مختلف را تجربه می‌کنند، ولیکن دانش‌آموزی که هنجارگریز است، به مرور زمان دوباره با حرکت‌هایی که در اجتماع به شکل‌های مختلف می‌بیند، متوجه می‌شود که این شرایط خوب نیست و

کم‌کم از این حال در می‌آید و شکل بچه‌های متعادل‌تری را به خود می‌گیرد. شرایط محیطی، آن‌ها را عوض می‌کند.

من با این شاگردانم بی‌تدرمانی می‌کنم؛ یعنی در اشعار می‌گردم و بی‌تبی را که متناسب با این‌گونه شاگردان است و می‌تواند به درد آن‌ها بخورد، روی تخته کلاس می‌نویسم. بیشتر کلاس‌های من با یک بیت تربیتی شروع می‌شوند که در طول سال ملکه ذهن شاگرد من می‌شود. آخر سال به آن‌ها می‌گویم به‌عنوان تحقیق کلاسی، تمام شعرهایی را که روی تخته نوشته‌ام، جمع‌آوری و بررسی کنند که چقدر روی آن‌ها تأثیر گذار بوده است.

دانش‌آموزان دوباره این بیت‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کنند و من غیر از مطالبی که داخل کتاب است، نکات تربیتی را به طور پراکنده برای شاگردان خود بیان می‌کنم. شاید این را در کتاب‌ها نبینم ولی پلکان تربیتی را از اول تا آخر سال برای شاگرد خود ایجاد می‌کنم.

با بچه‌های هنجارستیز چه می‌کنم؟ دانش‌آموزانی هستند که غیرقابل کنترل و سرکش‌اند. حتماً شما هم با این دانش‌آموزان مواجه بوده‌اید. من شاگردی داشتم که معلم دیگری از دست او گریه می‌کرد ولی در کلاس من او یکسره قربان و صدقه‌ام می‌رفت و من تعجب می‌کردم.

اینجا بود که متوجه شدم رفتار خودم باعث شده است این دانش‌آموز در کلاس با من این چنین برخورد کند و با معلم دیگر رفتار دیگری داشته باشد. با شاگردان هنجارستیز کنار می‌آیم و تا دو سه هفته هیچ واکنشی نسبت به رفتارهای آن‌ها ندارم تا دقیقا متوجه شوم که چه رفتارهای مثبت و خوبی دارند. وقتی رفتارهای خوب و مثبت این‌ها را می‌بینم، این رفتارها را جلوی خود آن‌ها و شاگردان دیگر برجسته می‌کنم.

می‌دانم معلمان حرف‌های معلمان دیگر را سر کلاس و در دفتر بیان می‌کنند؛ برای همین، به عمد و بدون ذکر هدف خود در دفتر این نکات را بیان می‌کنم. جلسه بعد که به کلاس می‌روم، می‌بینم همان شاگرد نسبت به من رفتار دیگری دارد. چون شنیده است که من از او در دفتر تعریف

کرده‌ام. این رفتار ملکه ذهن شاگرد می‌شود. رفتارهای خوب این دانش‌آموزان را می‌گیرم و برجسته می‌کنم و به این ترتیب، کم‌کم به آن‌ها می‌گویم که اگر رفتارهای آن چنانی دارید، این خصلت‌های خوب را هم دارید. من این رفتارها را کم‌کم تقویت می‌کنم و وقتی این چنین شود، آن رفتارهای بد خودبه‌خود کنار می‌روند.

یکی دیگر از کارهایی که من تجربه کرده‌ام، استفاده از کلمات فاخر است. من دیده‌ام که خیلی از دبیران در کلاس با ادبیات خوبی با بچه‌ها صحبت نمی‌کنند؛ فرقی نمی‌کند دبیر چه درسی باشد. وقتی برای دانش‌آموز کلمه‌ای را به کار می‌برید که در شأن او نیست، آن کلمه ملکه ذهنش می‌شود. می‌پذیرد که من این هستم و وقتی معلم یک بار درباره‌ی او این‌ها را به کار برد، دانش‌آموز هم این چنین تصور می‌کند و نابود می‌شود.

من همیشه سعی کرده‌ام با استفاده از کلمات فاخر صحبت کنم. دانش‌آموز خود را بلند می‌کنم و می‌گویم بفرمایید بخوانید. وقتی می‌خواهند صحبت کنند، می‌گویم چه فرمودید؛ از کلمات این چنینی استفاده می‌کنم. سال گذشته شاگردی داشتم که مدیر مدرسه می‌گفت با من صحبت می‌کرد و در جواب به من گفت «چی فرمودید؟» از او پرسیدم چه کسی این را به شما یاد داده؟ گفت: خانم بازگیر!

تأثیرگذاری این امر را ببینید. من در طول سال متوجه می‌شوم که کاربرد کلمات فاخر در شخصیت‌سازی دانش‌آموز می‌تواند بسیار تأثیرگذار باشد و روند صحبت کردن و رفتار دانش‌آموزان را کاملاً تغییر دهد.

●● **دکتر نجفی:** اینکه گفتید معلم ادبیات باید ادبیاتی باشد و اینکه خواستید بیشتر توضیح داده شود، فکر می‌کنم خانم بازگیر جواب را دادند. به دلیل اینکه معلم ادبیات لحن کلمات و کلماتی که به کار می‌برد حساب شده و درست و بجاست. من دانش‌آموزم را «خانم» خطاب می‌کنم، اما شاید معلمان دیگر این کار را نکنند و این خاص معلم ادبیات است.

من فکر می‌کنم یکی دیگر از لوازم معلم ادبیات بودن، این است که روحیه نقدپذیری داشته باشد. من باید بپذیرم تا بتوانم

تأثیرگذار باشم.

در کتاب چهارم انسانی بخشی کاربردی با عنوان نقد بود که متأسفانه امسال از کتاب حذف شده و جای آن در کتاب‌های درسی خالی است. نقد باید به کتب برگردد. دانش‌آموز باید بداند که در جامعه چطور باید نقد کند و چطور نقد را بپذیرد. این بسیار کارآمد است؛ نه فقط برای من به‌عنوان معلم، بلکه حتی برای دانش‌آموزان. باید بیاموزم که چطور نقد شوند و نقد کنند. چیزی که مردم ما قدری از آن غافل شده‌اند و با آن خو نگرفته‌اند، این روحیه است.

●● **دکتر سنگری:** نکات خوبی طرح می‌شود که البته از قلمرو معلم به مخاطب می‌رود و مخاطب‌شناسی است. یک معلم باید مخاطب خود را بشناسد. ما در نظام آفرینش با نسخه‌های منحصربه‌فردی مواجهیم و هیچ‌کسی شبیه دیگری نیست. در تجلی حق تکرار نیست.

هر دانش‌آموز خود، جهانی است و ما باید این جهان را بشناسیم. خانم دکتر بازگیر دانش‌آموزان را به هنجارپذیر، هنجارگریز و هنجارستیز تقسیم کردند و فرمودند که ما برای برقراری ارتباط با هر یک از آن‌ها به روشی نیاز داریم.

●● **عمرانی:** هنجارمند را نگفتید که با هنجارپذیر فرق دارد. هنجارمند کسانی هستند که از ابتدا بهنجارند ولی هنجارپذیر آن‌هایی هستند که با اندک دست‌کاری به راه می‌آیند.

●● **دکتر سنگری:** اینکه برای ارتباط با جهان دانش‌آموز باید همیشه از توانایی‌ها و داشته‌های آن‌ها برای جبران کاستی‌هایشان استفاده کنیم. به عبارت دیگر، هر وقت سر پر کردن دره دارید از قله‌ها استفاده کنید. برای رفع ضعف‌ها و کاستی‌ها از قله‌ها و توانایی‌ها و داشته‌های دانش‌آموزان استفاده کنید. در این صورت، زمینه را برای با ادبیات زیستن آماده کرده‌اید و باید به شما تبریک گفت.

●● **آشتیانی:** اینجا درس پس می‌دهیم. من به دنبال آن بودم که اگر مجال دست دهد درباره‌ی لحن صحبت کنیم.

●● **دکتر سنگری:** درباره‌ی لحن تاکنون مقالاتی نوشته شده که خیلی ناقص بوده‌اند. لحن چیست و برای رسیدن به لحن مناسب

یک متن چه باید کنیم؟ این‌ها پرسش‌های پیش روی ماست. لحن چه ارتباطی با فیزیک و بدن ما دارد؟ آیا لحن با «مکان و موقعیت» پیوند دارد؟ یعنی مثلاً من وقتی که متن حماسی می‌خوانم، باید نقطه‌ای را برای قرار گرفتن انتخاب کنم؟ مثلاً در کلاس روی سکو قرار بگیرم و وقتی غزل حافظ را می‌خوانم پایین بیایم؟ یعنی نوع متن بر جغرافیای حضور من در کلاس تأثیرگذار است؟

زمان هم تأثیرگذار است. اگر در غروب متن می‌خوانید بدانید که فضا، فضای غم و عاطفی است و با صبح خیلی فرق دارد. من همیشه می‌گویم معلم ساعت ۸ صبح با معلم ساعت ۱۱ صبح متفاوت است؛ چون مخاطب متفاوتی دارد. یعنی زمان و مکان و موقعیت و فضا تغییر می‌کند و همه این‌ها می‌تواند بر لحن انسان تأثیرگذار باشد. حتی خود متن ممکن است چند لحن بپذیرد. این طور نیست که متن یک لحن واحد طلب کند.

در جایی برای اینکه متن تأثیرگذار شود، باید سکوت باشد. این را خواهش می‌کنم به‌عنوان مقاله ارائه دهید؛ گرچه مقاله هیچ‌گاه نمی‌تواند این موضوع را برساند.

●● **آشتیانی:** اتفاقاً همین مسئله وجود دارد. من زمانی مایل بودم لحن را به‌عنوان موضوع انتخاب کنم. اتفاقاً دکتر پورنامداریان همین نقد را داشتند که لحن بی‌کلام اصلاً معنا پیدا نمی‌کند. چند درس پس بدهم. نکته جناب عمرانی بسیار مهم بود. زیباترین مفهوم ادبی این است که هر قدر برسیم باز هم به عمق آن نمی‌رسیم.

نکته‌ای که دکتر داودی گفتند و روش تدریس خودم هم هست و از آن لذت بردم، این است که چه دلیلی دارد واژه‌ها را تغییر دهیم. این را که می‌گویم، در کلاس ادبیات پیگیری کرده‌ام. در درس آرایه‌های ادبی، ۸۰ درصد آرایه‌ها را فقط با واژه می‌توانیم آموزش دهیم. هر آرایه‌ای که بیان کنید این چنین است.

وقتی حُسنِ تعلیل را می‌گویم، ۸۰ درصد دانش‌آموز می‌فهمد. اگر بگویید حُسن، می‌فهمد چیست و اگر بگویید تعلیل، می‌داند. البته سه گام دارد؛ گام اول واژه‌شناسی در روش تدریس است. چرا به آن ایهام گفته‌اند؟



چرا به آن ابهام تناسب گفته‌اند؟ چرا به آن کنایه گفته‌اند؟ گام دوم این است که حسن تعلیل را با کدام آرایه مقایسه کنیم که بهتر یاد گرفته شود.

وقتی حسن تعلیل را با نوشته‌های علمی مقایسه می‌کنیم بر این اساس که نوشته‌ها یا علمی یا ادبی هستند، ابهام را با کنایه مقایسه می‌کنیم. وقتی استعاره را با تشبیه مقایسه می‌کنیم، هنوز دانش‌آموز ما نمی‌داند چرا هنوز به آن مجاز گفته می‌شود. با این وارد می‌شوم. چرا به آن مجاز نمی‌گویند؟ می‌گویند شما مجاز به انتخاب رشته هستید، یعنی اجازه دارید. آن وقت مجاز به چه معناست؟ دانش‌آموز گیر می‌کند و نمی‌داند. مقابل این، «حقیقت» است.

واژه‌شناسی مهم است و اگر این را تغییر دهیم، تمام این زیرساخت‌ها از بین می‌رود. دوم مقایسه و سوم آفرینش است. به جای اینکه استعاره را کشف کنید، این عبارت تشبیهی و آرایه تشبیهی را به استعاره تبدیل کنید. من می‌گفتم گرگِ اَجَل یا گرگِ ظلم را به استعاره تبدیل کنید. همه‌ی دانش‌اند استعاره چیست. می‌گفتند گرگ ما را خورد. در این جمله اصلاً آرایه‌ای نیست. ابتدا می‌گویند چقدر سخت شد. یک نفر در این میان نوشته است این گرگ بی‌رحم هر روز هزاران از این گله صید می‌کند و هنوز سیر نشده، به سراغ دیگری می‌رود. دقیقاً گرگِ اَجَل می‌شود.

من از این‌ها بسیار لذت بردم اما برای بیانشان فرصت اندک است. می‌خواهم درباره‌ی لحن صحبت کنم. ان‌شاءالله این‌ها را به صورت مقاله در می‌آورم ولی یک مشکل دارد؛ باید آن را به صورت فایل صوتی کار کنیم. در حافظ حدود ۳۰ خنده داریم؛ خنده‌هایی داریم که به نوعی بر نادانی خود زده می‌شود. یعنی طرف می‌فهمد که اشتباه کرده است. یک جا بر نادانی دیگران است و

یک جا خنده صد درصد گریه است.

یک جا خنده فقط نقد است. به این آرامش در کلام دقت کنید: حافظ به خود نپوشید این خرقة می‌آلود/ ای شیخ پاک‌دامن معذور دار ما را. این پاک‌دامنی که به شیخ می‌دهد و این طنز حافظ فقط با لحن است.

همان‌طور که می‌گوییم مجاز از عوامل تخریب زبان است، چون زبان براساس قرارداد است و مجاز قرارداد را از بین می‌برد، وزن گه‌گاه مُخِل لحن است. چطور؟ به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگردد. اگر بخواهیم معنا را انتقال دهیم (کزین برتر اندیشه برنگردد) و بگوییم اندیشه‌ای بالاتر از این نیست، وزن اجازه نمی‌دهد و به هم می‌ریزد.

فکر و لحن، قلمرو زبانی و لحن... مثلاً یکی روبه‌ی دید بی‌دست و پای فروماند در لطف و صنع خدای. وقتی دانش‌آموز این را ابتدا این چنین می‌خواند و وقتی معلم این را معنی می‌کند و قلمرو زبانی و ادبی‌اش را بیان می‌کند، ناخودآگاه لحن این شعر به دست دانش‌آموز می‌آید.

من می‌گویم کدام واژه کلیدی در این بیت هست؟ آنچه این بافت را تا انتها ادامه می‌دهد «فروماند» است. یعنی این تعجب کردن و شک کردن در آفرینش است. اگر بدون لحن خوانده شود چطور می‌شود؟ معنایش زمین تا آسمان فرق می‌کند.

●● **نسرین بازگیر:** من متوجه نکته دیگری شدم که اگر خواستید می‌توانید از آن در مقاله استفاده کنید. در سخنرانی‌ها ترفندی وجود دارد که در اصطلاح «زبان بدن» نامیده می‌شود و بسیار مؤثر است. در اشعاری که می‌خواندید، می‌دیدم که از زبان بدن خود هم استفاده می‌کنید. من فکر می‌کنم دانش‌آموزان زبان گفتاری ما را متوجه می‌شوند؛ چون به بدن ما دقت دارند. زبان بدن نباید غایب باشد.

●● **آشتیانی:** مشکلی ایجاد می‌شود که ما لحن را بهترین ابزار برای انتقال معنا در زمانی که شاعر نیست می‌دانیم. اگر خود شاعر باشد، لحن را رعایت می‌کند؛ یعنی حافظ وقتی شعر می‌خواند دقیقاً فکر خود را منتقل می‌کند اما من هنگام خواندن شعر حافظ باید به جهان او تسلط داشته باشم و

بافت موقعیت را بدانم. مثلاً حافظ می‌گوید: شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل کجا دانند حال ما سیکاران ساحل‌ها. نیما می‌گوید: «آی آدم‌ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید، یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان!» شما درک نمی‌کنید. از بافت می‌گذریم. این فردی که در مشکلات اقتصادی و... است حافظ این چنین می‌گوید! من می‌گویم لحن اگر به وظیفه خود عمل کند، سعی می‌کند جهان معرفت‌شناسی شاعر را در غیاب خود تا حد امکان به مخاطب انتقال دهد. براساس معرفت‌شناسی است و ما در آن از خود فاصله می‌گیریم.

●● **دکتر سنگری:** وقتی شما «کجا» را بیان می‌کنید، فرم چهره‌تان مؤثر است. وقتی در مفهوم استفاده است با زمانی که در مفهوم مکان و جغرافیا است، حالت صورت شما متفاوت می‌شود. گویی برای اینکه لحن را منتقل کنیم، به یک ظرفیت بیرونی نیاز داریم و آن هم ظرفیت زبان بدن است.

●● **بازگیر:** مفهوم پیام هم بسیار تأثیر دارد. یک معلم وقتی مفهوم کلام را متناسب با درس به کار ببرد، مطمئناً دانش‌آموز درک می‌کند.

●● **دکتر سنگری:** گاهی اصلاً توضیح لازم نیست. چون اگر شعر را درست بخوانید، نیازی به توضیح ندارید و بچه‌ها مفهوم آن را درمی‌یابند؛ حتی اگر کلمه‌ای در متن باشد که اولین بار باشد که می‌شنوند و با آن فضاسازی لحنی متوجه معنی می‌شوند.

●● **عمرانی:** من این‌ها را مربوط به عالم بالاتری می‌دانم. در درجه اول این مهم است که چیزی را که می‌خوانید، باور داشته باشید. اگر به آن باورمند شوید، هم لحن و هم زبان بدن می‌آید. این طبیعی است. لازم نیست آن را تصنعی وارد کنیم.

●● **سنگری:** من باید با خود شاعر و صاحب متن یگانه شوم. گویی من به جای او هستم. اگر این دوگانگی از میان برخیزد، بهتر می‌شود.

●● **عمرانی:** اینجا لازم نیست زبان بدن را انتخاب کنید. لازم نیست لحن را انتخاب کنید. چیزی که می‌گویید همان چیزی است که شاعر گفته است و خودبه‌خود به تبع آن می‌آید.

●● **دکتر سنگری:** باید آن را فهم کرده و با آن زندگی کرده باشد. پرسید کسی که عاشقی چیست / گفتم که چو ما شوی بدانی! بسیار ممنونم و بسیار استفاده کردیم. اگر دوستان نکته تکمیلی دارند استفاده می‌کنیم

●● **آشتیانی:** از مطالب شما درس گرفتیم. در ادبیات حتی دماندیه را بخواهید تدریس کنید، می‌ماند. نمی‌توانید بدون لحن به سراغ این بروید. چطور می‌توانیم این خلأها را جبران کنیم؟ به‌عنوان سرگروه استان کرمان این مهارت را ندارم. اصلاً مهارت‌های ابتدایی را ندارم. آقای دکتر فرمودند ۳۵ علم را باید بیاموزیم. آیا راهکاری برای این امر وجود دارد؟

●● **سنگری:** بله. نکته اول این است که نخواهیم همه چیز بشود. هر مقدار شد، الحمدلله! ظرفیت‌هایی همانند فرصت‌های آموزشی و همانند این مجله وجود دارد که فرصت مناسبی است. گروه فضایی را ایجاد می‌کند و به اشتراک می‌گذارد و از این فرصت‌ها می‌توان بهره‌گیری و استفاده کرد. در دل دوست به هر حيله رهي باید کرد! هر چه قدر بتوانیم استفاده کنیم، خوب است.

●● **آشتیانی:** چون موضوع دبیر ادبیات است، قلمروهای سه‌گانه مجاللی شود تا همکاران روش‌های تدریس را بیان کنند. همکاران صاحب تجربه‌های گران‌بهای هستند اما بازنشسته می‌شوند و به حاشیه می‌روند. کاش بتوانیم روش‌های تدریس، نه خود محتوا بلکه روش انتقال را به شکلی بدون کنیم. این می‌تواند نکته بسیار مهمی باشد.

●● **سنگری:** چند بار مطرح کرده‌ام. عمدتاً در سر مقاله شاید ۵ تا ۶ بار بیان کرده‌ام که بیش از فرستادن دانش ادبیات، روش را بیان کنیم. اینکه این شعر را چطور در کلاس تدریس کنیم و کدام مسائل جانی مورد نیاز است تا القا و فهم درستی رخ دهد. ما فقر روش داریم.

●● **عمرانی:** به قلم آوردن این، دانشی می‌طلبید که اغلب ما نداریم، به این دلیل از نوشتن خودداری می‌کنیم. ما تجربه‌های بسیاری داریم ولی بلد نیستیم چطور باید بنویسیم و دانش نوشتن نداریم. به روش‌های

تدریسی که همواره ترجمه شده‌اند، اکتفا کرده‌ایم اما آن‌ها هیچ‌کدام در حال و هوا و اوضاع و احوال ما کارساز نیستند.

●● **آشتیانی:** چنین جمعی که دوستان در حضور آقای دکتر بیابند و بگویند و بعد از این‌ها استفاده شود.

●● **سنگری:** اگر به یاد داشته باشید، نشست‌های داشتیم ولی می‌توانیم نشست مجددی داشته باشیم. تقاضایی هم دارم که اگر دوستان کسانی را می‌شناسند که روش‌های موفقی دارند، به ما معرفی کنند. به هر حال، افراد زیادند. عبور از طبق معمول‌ها و رسیدن به کسانی که کمی متفاوت‌اند مهم است. کسانی که دیگرگونه می‌بینند و دیگرگونه می‌گویند و تدریس می‌کنند. اگر چنین کسانی را می‌شناسید، معرفی کنید.

●● **آشتیانی:** همین خانم دکتر و روش برخورد با دانش‌آموز هنجارستیز یا هنجارگریز می‌تواند درس‌های زیادی داشته باشد. اگر دانش‌آموز متوجه می‌شود که معلم در محیط خاص یعنی در محیط معلم‌ها بدگویی او را می‌کند، هر کاری کند با او سر‌ناسازگاری دارد.

●● **سنگری:** این باز موضوعی عام‌تر است و ادبیاتی نیست ولی ادب است. برخی ادیب مؤدبانند ولی برخی تنها ادیبانند.

●● **عمرانی:** من باید نکته‌ای را به حرف‌هایم اضافه کنم که مرا رها نمی‌کند. معلم ادبیات باید خیلی آراسته و منظم باشد. از معلم‌های دیگر چنین انتظاری نمی‌رود. وضعیت ظاهری معلم ادبیات باید نشان دهد که لیاقت دارد شعر حافظ را بخواند.

●● **سنگری:** خود یک غزل باشد.

●● **عمرانی:** من برای مُعازله باید این آدم را بیسندم.

●● **سنگری:** من یک سال بعد از انقلاب در خراسان بودم. مدیر آموزش و پرورش می‌گفت اسنادی (مربوط به قبل از انقلاب) به دست آمده است که در آن‌ها گفته‌اند سعی کنید معلمان ادبیات زیبا و خوش‌بیان نباشند؛ چون تأثیرگذارند.

●● **عمرانی:** این مطلب بسیار جدی است. به راحتی از این عبور نکنیم. این حرف شما درست است و من هم شنیده‌ام. معلم ادبیات باید کسی باشد که بچه‌ها به او علاقه‌مند

نشوند. به خصوص در مدارس دخترانه این چنین است.

من جوابی برای این داشتم؛ این بچه هر کسی می‌خواهد باشد، در سن و سالی است که خواه ناخواه به دوست داشتن و دوست داشته شدن نیاز دارد. اگر سر راه آدم کسی قرار بگیرد که شایستگی داشته باشد که این را دوست داشته باشد، بهتر از آن است که فرد ناشایستی را دوست داشته باشد. این نیاز است.

بنابراین، معلم ادبیات را دوست داشته باشد بهتر است. این را فقط نگاه نکنیم که این دانش‌آموز ممکن است با این معلم به راه نادرستی کشیده شود. متأسفانه مسئله همیشه سر همین است. از سوی دیگر، نگاه نمی‌کنیم که اگر این معلم ادبیات نباشد، چه بر سر او خواهد آمد. اجازه دهید محبت خود را انثار معلم ادبیات کند که سالم است. این معلم ادبیات هم می‌داند او را به کجا هدایت کند؛ البته به شرط اینکه واقعاً معلم باشد و تقوای معلمانه را رعایت کند. بحث ما در آموزش و پرورش در خراسان همیشه همین بود.

یکی از مشکلاتی که من در خراسان با آموزش و پرورش داشتم، همین بود. چندین بار مرا خواستند و گفتند که خیلی از عشق سرکلاس حرف می‌زنید. گفتم آیا من می‌توانم به دریا بروم و خیس نشوم؟ چقدر پاچه شلوار خود را می‌توانم بالا بگیرم که خیس نشوم؟ من از عشق درس می‌دهم و صحبت می‌کنم. می‌گفتند حرف‌های شما بسیار تأثیرگذار است. من همین را می‌خواهم که تأثیرگذار باشد.

●● **دکتر سنگری:** این رباعی را در شرایط خاصی گفته‌ام. در جبهه کنار میدان مین، یکی از بچه‌ها روی مین رفت و دست و پایش جدا شد. در آن لحظه من این رباعی را گفتم: دریا بودم شبی تلاطم کردم / در آتش و دود و خون تبسم کردم / از گمشده دست و پای من می‌پرسی / عشق آمد و دست و پای خود گم کردم!

●● **آشتیانی:** من این دو بیت از خودم را تقدیم آقای دکتر می‌کنم: دل‌م می‌خواست شعری می‌سرودم / به روی باغ دل پر می‌گشودم / تبسم‌های گرم‌ت را چو شبنم / ز روی خنده گل می‌ربودم.